

کتابخانه تصنیف برادر عالی مرتبت  
شماره ۱۰۰۲

نمبر درجہ ۱۰۰۲  
تاریخ درجہ ۱۸۸۲  
نام کتاب اصل الاصول  
فصل کتاب  
نمبر کتاب فن مذکور

۱۱





بیمین کن معین مطلق و بتوفیق خدای برحق

سازگار و قادر است بر این اصول علم و طریقه

صلی الاصلی و آله

و اوصیایه و انصاره  
و اصحابه و تابعین

سید عالم و امام زمان و ائمه و اولاد و کرام و انبیا و رسل و صلوات الله علیهم

در طبع نامی غشی نوک شویز به طبع کو مقبول جهان شد

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

از غم آنکه کبریا  
تمام فرمود و دروگاه  
چو کمان آتش از دست  
شعله را که در دهان  
شاهان است و در ترجمه  
مرا تا زانکه که در  
بازگشت و در فرمود  
و در ایاتی که  
باز کرد و در  
تفسیر این  
گویی و در  
چنین نیست که  
فرمود و در  
من این چنین  
فردا شما خدای  
است و تفسیر





[illegible]



اَتَى اسَدٌ وَاَبْعَدُ آن مَحَلِّ بِيَانِ مِيَابَشْدِ بَرَايِ مَاقَبِلِ اَوِيَابِلِ لِيَكُنِ مَعْطُوفٌ نِيَابَشْدِ  
 خَلَا لَكُوفِيْنِ وَصَاحِبِ تَوَفِي وَفَتْحِ زِيْرَاكِ اَكْرَمُطُوْنِ بُوْدِيْمَشِيْمِ بَرُوْنِ مَحَلِّ مَكُوْنِ  
 مَحْذُوْفِ مَازِيْ چُوْدِرِ لَفْظِ گَاهِيْ لَفْظِ طَعْنِيْ اَيِدِ وَتَنْسِيْعِ عِلِّ هِمِ اَفْتَدِ اَتَى بَفَتْحِ هَمْزِه  
 وَتَشْدِيْدِ يَاسْمِ سِتْ كِهْ بَرِيْنِ قِسْمِيْ اَيِدِ اَوَّلِ شَرْطِيْ اَلَا تَدْعُوْا اَهْلَ الْاَسْمَاءِ  
 الْحُسْنَى وَثَوْمِ هَتْغَامِ نَحْوِ قَوْلِ تَعَالَى هِيَ اَيَّتِيْ حَدَّثْتُ بَعْدَ لَا يَوْمَ مَنُوعَاتِ  
 وَبَدِيْعِيْ گَاهِيْ مَخْفِ هِمِ يَ اَيِدِ لَيْسِيْ اَيِّيْ سُوْمِ مَوْصُوْلِ كَوْنِ لَدُنْكَ عَرَبِيْنِ كَلِمَتِ  
 اَيُّهُمْ اَشْدُّ عَلَيَّ الرَّحْمٰنِ عِنْدَ اَسْمَاءِ پَارَمِ صِفَتِ بَرَا كَرِهِيْ اَفْتَدِ مَجْدِ اَلَا تَدْعُوْا  
 بَرِيْعِيْ كَمَالِ نَحْوِ زَيْدٌ رَجُلٌ اَتَى رَجُلٌ اَيِ كَامِلِ فِيْ صِفَاتِ الرِّجَالِ وَحَالِ مِيْ اَفْتَدِ  
 اَزْ مَعْرُوفِ نَحْوِ مَرْتَبَتِ بَعْدُ اَللّٰهُ اَتَى رَجُلٌ سَخِمِ اَنِيْكَهْ بَاشْدِ مِيُوْنِدِ بَنْزَرُ اَلْهَ وَوَاَسْطَهْ  
 وَرِيْدِ اَيِ مَرْتَبَتِ اَيُّهَا الرَّجُلُ اخْفِشْ كُوِيْدِ اَتَى دَرِيْخَا مَوْصُوْلِ سِتْ وَصَدْرِ صِلَهْ  
 مَحْذُوْفِ چُوْدِرِ اَصْلِ لَيْسِيْ يَ اَمَنْ هُوَ الرَّجُلُ بُوْدِ وَدَرِيْخَا كَلَامِ طَوِيْلِ سِتْ اَلْهَ  
 بَرِ چَارِ وَجْهِ اسْمِ زَمَانِ مَاضِيْ وَدَرِيْخِ نَوْقِ جَمَاعَتِ اَمَالِ اَرْدِ گَاهِيْ طَرَفِ وَاِيْنِ  
 غَالِبِ سِتْ نَحْوِ قَوْلِ تَعَالَى فَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ اِذَا خَرَجْتُمْ اِلَيْهِ لَقَدْ كَانَ  
 مَفْعُوْلٌ بِهْ نَحْوِ وَاَذْكُرُوا اَلَّذِيْنَ كُنْتُمْ قَالُوا لَا تَكْلُمْ كَدُوْ گَاهِيْ بَدَلِ اَزْ مَفْعُوْلِ نَحْوِ قَوْلِ تَعَالَى  
 وَاَذْكُرُوْنِيْ الْكُتُبِ هَرِيْمَهْ اِذَا اَسْتَبَدْتُ دَرِيْخَا اِيْدِ بَدَلِ اَسْمَالِ سِتْ اَزْ مَرِيْمِ گَاهِيْ  
 مَضَافِ اَلِيْهْ اَسْمِ زَمَانِ مِيَابَشْدِ كِهْ صَاحِبِ سِتْ بَرَا سِتْغْنَاءِ اَزْ مَضَافِ اَلِيْخُوْ بُوْ مَحْذُوْفِ  
 وَحِيْنِكِنْ يَ اَغِيْرِ صَاحِبِ نَحْوِ قَوْلِ تَعَالَى اِذَا هَدَيْتُمَا جِهْمُوْرِيْكُمْ نِيْكُوْنِيْدُكُمْ بِخَرْطَانِ وَضَافِ  
 نِيَابَشْدِ وَوَجْهَتَانِيْ وَرُوْبُوْنِ اَزْ اَسْمِ زَمَانِ مَقْبَلِ نَحْوِ كِيْ مَيِّدُنِ لَحْدَتِ  
 اَخْبَارَ هَا وَجِهُوْرِيْنِ رَاقِسْمِ جَدِ اَقْرَ اَنِيْدِ بَهَنْدِ وَوَرَايْتِ مَجَازِيْ مِيْكُوْنِيْدُكُمْ مَسْقَبِلِ بَنْزَرِ

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

ماضی است و ثالث اینکه برای تحلیل می آید نحو و کتب و تفهیم الباقی <sup>در سوره زمره و در کتب دیگر</sup> اذ علمت  
 اذ علمت فی العذاب مشتق گویند و راجع اینکه برای مفاجات می آید سیبویه گویند  
 اذ است که بعد لفظ بینا و بینا آید نحو بینما اذ جاء سربدا فقال کذا اذ  
 حرف شرط است جزم میسر و دو فعل را و آن نزد سیبویه حرف شرط است مثل ان شرطیه  
 و نزد مبرد و این سراج و فارسی ظرف است و عمل آن قلیل است ضروری نیست خلافاً  
 اذ ابرو و وجه است گاهی برای مفاجات می آید و در نوقت محض بجمه اسمیه میگردد  
 و غیر محتاج بسبوی جواب و در امتداد واقع نشود و معنی حال شونده است قبول  
 فاذا استکفی الذباب و آن حرفیست نزد بخش ظرف مکان نزد مبرد و ظرف زمان  
 نزد زجاج و اول مختار این مالک و ثانی مختار این عصفور و ثالث مختار نزد مختصری و گاهی  
 رای غیر مفاجات و در نوقت غالب در و این است که ظرف بعضی مستقبل متضمن معنی شرط  
 باشد و مختص بجه فعلیه میشود چنانکه اول با اسمیه نحو اذ جاءه سربدا اذ علمت  
 هم مختص تقسم است و زجاج و زمانی حرف میگویند و مفرد است مشتق از این و مبره و می صلیت  
 و گویند جمع بین و مبره و قطعی میگویند اما صحیح اولست چه مبره او گاهی گسری باید بود  
 فتح و اگر جمع بود و مبره او قطعی در و اختلاف نمیشد مثل فلیس و گاهی لازمت او را فتح بر  
 ابتدا و حذف خبر و اضافت او بسوی اسم است و این مستوی میگردد با درست جزا و خبر قسم  
 این کجا جزا و اضافت او بسو کعبه و این عصفور جازم شده بودن و مبره و اذ و خبر قسمی این است

## حرف الباء الموحدة

تفصیل معانی آن مشهور و در کتب دیگر مسطور و زیاده تحقیق که فرمیدی بر آن متصور نباشد  
و رفیعی الیبیب مذکور که کجک و قسمت اول حرف بعضی فعم و دوم اسم و آن نیز رد و گویند است

[illegible]





یعنی هم زجاج این را در کتاب اشجوه حکایت کرده و یا اسم معنی عظیم یا معنی سیر یا معنی جل

## حرف الحاء الموحدة

**حاشی** بر نه گونه است اول فعل متعدی مقرون لانه علیه السلام قال آتاهم  
 آتاهم الناس إلى ما حاشی فایکله لفظ مادریخا نایه است یعنی استشنا نکر و فاعله را  
 و ابن مالک مصدریه و حاشی را استثنایه میگوید و ما حاشی فاعله را از کلام صلی الله علیه و سلم  
 می شمارد و دوم تنزیهیه نحو حاشی لله و در نیوقت نزد مبرود ابن ثنی و کوفیین فعل است  
 و بعضی از آنها میگویند که اسم فعل است معنی اتبرک یا تبریت سوّم انیکه برای استشنا  
 باشد و در نیوقت سیبویه و اکثر بصریین میگویند که و اما حرفست بمنزله الالیکن استثنای را میگویند  
 و خبری و مانزی و مبرود زجاج و خورش و ابو زید و قرطوب و عمر و اشعیا نی میگویند که اکثر حرفه خبری بود  
 و گاهی فعل متعدی جامد میباشد چه این متضمن معنی الاست نحو اللهم اغفر لي و لمن  
 تتبع و حاشی الشیطان و ابائک و اصبح و بعضی ابا را ابی یا مجرور میگویند  
 و بعضی برفت من قال انک اها و ابا اها میگویند **حشی** و معانیش بتبشیرج در  
 کتب خود مذکور اند **حیث** و بنی طی حوث میگویند لیکن ما را هر دو هم میدهند برای  
 اشتباهت غایات و کسر از جهت همالت و فتح از جهت تخفیف عرب معرب میگویند بخانکه  
 بعضی قرأ قوله تعالى را من حیث که یفعلون <sup>در سوره اعراف در کتب معتبره است</sup> بالکسر گویند هر دو احتمال است که مبنی  
 بر کسر باشد خواه معرب و آن بالاتفاق برای مکان است و فحش گفته که گاهی بر اعران  
 هم می آید و فاعله مضروب میباشد بظرفیت با مجرور بن و گاهی بغیر من فارسی گوید که  
 مفعول هم واقع شود و درین آیت الله اعلم حیث یجعل <sup>در سوره انفال در کتب معتبره است</sup> سی سائلته و حیث را  
 مفعول گفته و ابن مالک گفته که گاهی اسم هم واقع میشود بغیر و لیل و نیز این را اضافت

حاشی بر نه گونه  
 اول فعل متعدی  
 مقرون لانه علیه  
 السلام قال آتاهم  
 الناس إلى ما حاشی  
 فایکله لفظ مادریخا  
 نایه است یعنی  
 استشنا نکر و فاعله  
 را و ابن مالک مصدریه  
 و حاشی را استثنایه  
 میگوید و ما حاشی  
 فاعله را از کلام  
 صلی الله علیه و سلم  
 می شمارد و دوم  
 تنزیهیه نحو حاشی  
 لله و در نیوقت  
 نزد مبرود ابن ثنی  
 و کوفیین فعل است  
 و بعضی از آنها  
 میگویند که اسم  
 فعل است معنی  
 اتبرک یا تبریت  
 سوّم انیکه برای  
 استشنا باشد و  
 در نیوقت سیبویه  
 و اکثر بصریین  
 میگویند که و اما  
 حرفست بمنزله  
 الالیکن استثنای  
 را میگویند و خبری  
 و مانزی و مبرود  
 زجاج و خورش و  
 ابو زید و قرطوب  
 و عمر و اشعیا نی  
 میگویند که اکثر  
 حرفه خبری بود  
 و گاهی فعل  
 متعدی جامد  
 میباشد چه این  
 متضمن معنی  
 الاست نحو اللهم  
 اغفر لي و لمن  
 تتبع و حاشی  
 الشیطان و ابائک  
 و اصبح و بعضی  
 ابا را ابی یا  
 مجرور میگویند  
 و بعضی برفت  
 من قال انک اها  
 و ابا اها میگویند  
 حشی و معانیش  
 بتبشیرج در  
 کتب خود مذکور  
 اند حیث و بنی  
 طی حوث میگویند  
 لیکن ما را هر دو  
 هم میدهند برای  
 اشتباهت غایات  
 و کسر از جهت  
 همالت و فتح از  
 جهت تخفیف عرب  
 معرب میگویند  
 بخانکه بعضی  
 قرأ قوله تعالى  
 را من حیث که  
 یفعلون بالکسر  
 گویند هر دو  
 احتمال است که  
 مبنی بر کسر  
 باشد خواه معرب  
 و آن بالاتفاق  
 برای مکان است  
 و فحش گفته که  
 گاهی بر اعران  
 هم می آید و  
 فاعله مضروب  
 میباشد بظرفیت  
 با مجرور بن و  
 گاهی بغیر من  
 فارسی گوید که  
 مفعول هم واقع  
 شود و درین آیت  
 الله اعلم حیث  
 یجعل سی سائلته  
 و حیث را مفعول  
 گفته و ابن مالک  
 گفته که گاهی  
 اسم هم واقع  
 میشود بغیر و  
 لیل و نیز این را  
 اضافت



سین اگر داخل شود بر فعل مجهول یا کرده دلالت کند که البته آن فعل واقع است نحو قوله تعالی  
 قَسَبَ كَافِرٌ كَذِبًا <sup>الله در خیال معنی سین نیست که فعل ضروری واقع است اگر چه سائر حروف</sup>  
 تا یک وقتی **موقوف** مراد از سین است یا ناده استقبال میدهد پس کثرت حرف و دلالت  
 کند بر کثرت معانی نقل کرده است صاحب محکم در آن صف بحدت وسط بخند و آخر و نسی بخند  
 و غیر و قلب و وسط بیا بر آن تخفیف و بر صوت لام تا یک نیز آید نحو قوله تعالی <sup>در سوره و آن شرط</sup>  
 رَبِّكَ سَمِیٌّ <sup>اسم بر وزن مثل در اصل بنوی بود و او و یا هم آمدند و اول ساکن بود و را</sup>  
 یا کردند و یا را دریا ادغام کردند و تنقید آن میان و تنقید این یکا تنقید سوا استعمال کنند  
 و آنرا تنقید نمایند مگر گاهی بر سبیل شد و در وقت تنقید از اضافت تنقیی بیاضی بخاک تنقیی  
 مثل تنقیی شود کقول الشاعر <sup>والتشیر بالتشیر عینک الله مثل لان</sup> و واجب است که داخل  
 شود مراد لاد و او گفته شود و لاسی ثعلب گوید که استعمالش خلاف قول امر القیس و کاشیما  
 یومر <sup>و یومر</sup> بکمال خطاست و غیر آن گاهی مخفف کنند و گاهی و او را حذف کنند و در  
 مابعد ماکه در آخرش لاحق شود و رفع و جر مطلقا و هست رفع بر نیکه مابعد غیر مبتدیه او محذوف است  
 و ما موصوله یا مکرره موصوفه و جر بر اینکه مازالما هست و مابعدش مضاف الیه و گاهی مابعد لفظ ما  
 منصوب نیز میشود و ازین جهت که مستثنی گردد و لاسی کلمه استثناء و لفظ ما درین وقت نیز زائده  
 خواهد بود و گاهی لاد و او از و حذف کرده شود و یا آنچه که گفته شد معنی انومی بودند لیکن استعمال  
 عرف معنی خصوصاً آید و یا و تفصیل در معنی مذکور است <sup>معنی</sup> معنی و او اول یعنی  
 مستوی و یا معنی و تکیه بکسر اول باشد مقصود خواندن میستوی نحو <sup>مستوی</sup> مستوی و اگر لفتح  
 اول باشد ممد و خوانند نحو هر کثرت بر جمل مستوی دوم معنی وسط بنوی تمام و باین بر دو معنی  
 ممد و یا لفتح اول و مقصود باشد بضم اول و مقصود و ممد و و هر دو جایز است بکسر اول و حالش مثل

دستور  
 قسب  
 کاف  
 کذب  
 کثرت  
 معانی  
 نقل  
 صاحب  
 محکم  
 در آن  
 صف  
 بحدت  
 وسط  
 بخند  
 و آخر  
 و نسی  
 بخند  
 و غیر  
 و قلب  
 و وسط  
 بیا  
 بر آن  
 تخفیف  
 و بر  
 صوت  
 لام  
 تا یک  
 نیز  
 آید  
 نحو  
 قوله  
 تعالی  
 رب  
 ربک  
 سمی  
 اسم  
 بر  
 وزن  
 مثل  
 در  
 اصل  
 بنوی  
 بود  
 و  
 او  
 و  
 یا  
 هم  
 آمدند  
 و  
 اول  
 ساکن  
 بود  
 و  
 را  
 یا  
 کردند  
 و  
 یا  
 را  
 در  
 یا  
 ادغام  
 کردند  
 و  
 تنقید  
 آن  
 میان  
 و  
 تنقید  
 این  
 یکا  
 تنقید  
 سوا  
 استعمال  
 کنند  
 و  
 آنرا  
 تنقید  
 نمایند  
 مگر  
 گاهی  
 بر  
 سبیل  
 شد  
 و  
 در  
 وقت  
 تنقید  
 از  
 اضافت  
 تنقیی  
 بیاضی  
 بخاک  
 تنقیی  
 مثل  
 تنقیی  
 شود  
 کقول  
 الشاعر  
 و  
 التشر  
 بالتشر  
 عینک  
 الله  
 مثل  
 لان  
 و  
 واجب  
 است  
 که  
 داخل  
 شود  
 مراد  
 لاد  
 و  
 او  
 گفته  
 شود  
 و  
 لاسی  
 ثعلب  
 گوید  
 که  
 استعمالش  
 خلاف  
 قول  
 امر  
 القیس  
 و  
 کاشیما  
 یومر  
 بکمال  
 خطاست  
 و  
 غیر  
 آن  
 گاهی  
 مخفف  
 کنند  
 و  
 گاهی  
 و  
 او  
 را  
 حذف  
 کنند  
 و  
 در  
 مابعد  
 ماکه  
 در  
 آخرش  
 لاحق  
 شود  
 و  
 رفع  
 و  
 جر  
 مطلقا  
 و  
 هست  
 رفع  
 بر  
 نیکه  
 مابعد  
 غیر  
 مبتدیه  
 او  
 محذوف  
 است  
 و  
 ما  
 موصوله  
 یا  
 مکرره  
 موصوفه  
 و  
 جر  
 بر  
 اینکه  
 مازالما  
 هست  
 و  
 مابعدش  
 مضاف  
 الیه  
 و  
 گاهی  
 مابعد  
 لفظ  
 ما  
 منصوب  
 نیز  
 میشود  
 و  
 ازین  
 جهت  
 که  
 مستثنی  
 گردد  
 و  
 لاسی  
 کلمه  
 استثناء  
 و  
 لفظ  
 ما  
 درین  
 وقت  
 نیز  
 زائده  
 خواهد  
 بود  
 و  
 گاهی  
 لاد  
 و  
 او  
 از  
 و  
 حذف  
 کرده  
 شود  
 و  
 یا  
 آنچه  
 که  
 گفته  
 شد  
 معنی  
 انومی  
 بودند  
 لیکن  
 استعمال  
 عرف  
 معنی  
 خصوصاً  
 آید  
 و  
 یا  
 و  
 تفصیل  
 در  
 معنی  
 مذکور  
 است  
 معنی  
 معنی  
 و  
 او  
 اول  
 یعنی  
 مستوی  
 و  
 یا  
 معنی  
 و  
 تکیه  
 بکسر  
 اول  
 باشد  
 مقصود  
 خواندن  
 میستوی  
 نحو  
 مستوی  
 و  
 اگر  
 لفتح  
 اول  
 باشد  
 ممد  
 و  
 خوانند  
 نحو  
 هر  
 کثرت  
 بر  
 جمل  
 مستوی  
 دوم  
 معنی  
 وسط  
 بنوی  
 تمام  
 و  
 باین  
 بر  
 دو  
 معنی  
 ممد  
 و  
 یا  
 لفتح  
 اول  
 و  
 مقصود  
 باشد  
 بضم  
 اول  
 و  
 مقصود  
 و  
 ممد  
 و  
 و  
 هر  
 دو  
 جایز  
 است  
 بکسر  
 اول  
 و  
 حالش  
 مثل













و بنا و صد رکلام و جدا میشوند و پنج امر اول اینکه کلام با کم خبریه متصل صدق و کذب میباشد  
 و با کم استغمایه دوم شکم در کم خبریه از خالی جواب طلب نمیکند بخلاف استغمایه سوم  
 اسم بدل از کم خبریه مقرون جمله نشود و در استغمایه بخلاف آن مثال خبریه که عجبی بی  
 خمسون بل سئون و مثال استغمایه که مالک العشر و آنم ثلثون چهارم اینکه تمیز  
 کم خبریه مفرد و مجموع هر دو آید که عجبی که عجبی و تیسر استغمایه مفرد میباشد اما اگر کو فیان بین  
 خلاف کرده اند چنانکه تمیز خبریه مجرور باشد و تمیز استغمایه منصوب و هرگز بر آن و نبود مگر فرا  
 و زجاج و این سراج و بعضی دیگر میگویند که وقتی که کم استغمایه مجرور شود در آنوقت در تمیز  
 آن جر و نصب بر دو جا نیست کاین اسم است کب از کاف تشبیه و ای منون و تنوین آن  
 هر گاه که در ترکیب داخل شد مشابه شد بنون اصلی و از جهت در کلام الله تعالی نون نوشته شود  
 و در حالت وقف نیز باقی ماند و سیکه حذف کند اعتبار اصل نیاید و موافق کم است و را امور  
 مذکوره مگر اینکه مرکب است و تمیز آن مجرور بمن باشد غالباً و استغمایه نمی آید و مجبور و خود  
 مجرور نیاید لیکن این تشبیه و این عصفور جانزد از بد بکاین بیع هک التوب و تمیز خبر آن  
 مفرد واقع نشود کن ابر سه وجه است یکی اینکه دو کلمه جدا جدا کاف تشبیه و اسم اشاره که تو لک  
 زید افاضل و رایت عما کذا دوم اینکه از دو کلمه ترکیب یافته یک کلمه شود که کنایه کرده شود  
 از غیر عدد و قول ائمه اللغات میسر است کذا او کذا و چون سوم اینکه کلمه واحده مرکب که کنایه  
 کرده شود با و از عدد و موافق است بکاین در ترکیب و بنا و ابهام و احتیاج تمیز مگر اینکه این کلام  
 سخاوید چنانچه گذشت و تمیز این واجب نصب است در درو نیست بمن اتفاقاً و با تالیک کوفی جان  
 و لند جانیکه کمر و عطف نباشد و بگوید کذا التوب و کذا التوب و واقع نشود کذا اگر معطوف علیه  
 خاباکا نزد ثلث مرکب است از کاف تشبیه و لای فییه پوشده و کرده شد لام او تا متوهم نشود





[illegible][illegible]







لَيْسَ كَلِمَتُكَ الطَّعَامُ بِمَعْنَى مَرْبُوعٍ لَكِنْ نَزْدُكَ وَفِيَّانِ وَتَقْسِمُ ثَلَاثَ لَامٍ جَوَابٍ وَلَوْلَا قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
تَوْنٌ لَيْسَ كَلِمَتُكَ بِنَاوْنٍ لَوْ كُنْ دَخَلَ اللَّهُ النَّاسَ لَقَدْ هَمُّوا بِمَعْشَرٍ لَقَسْكَ بِتِ الْهَمْزِ وَنَوْ  
تَاللهِ لَقَدْ أَكْرَكَ اللَّهُ تَحْلِيكَ نَاوَاوَا الْفَتْحُ يَكُونُ لَامٌ كَدُجَوَابٍ لَوْلَا لَامُ آيِدٍ لَامُ جَوَابٍ قِسْمِ  
مَقْدَرَتِ وَتَقْسِمُ رَابِعَ لَامٍ دَاخِلَهُ بَرَحٌ شَرْطٌ رَاكَاكَا هِيَ بَرِيكَةٌ جَوَابٍ بَعْدَ أَنْ تَقِيَّ هَسْتِ بَرَقْتُمْ كَمْ  
قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ بِشَرْطٍ وَازِيْنِ سَبْعِينَ لَامٍ مَوْزُونَةٍ وَمَوْزُونَةٌ نَسْبَةٌ نَزِيرٌ كَمْ تَوَلِيَهُ مَيَكُنْ جَوَابٍ رَاكَا  
قِسْمُ ثَوْنٍ لَوْلَا اللَّهُ يَشْهَدُ أَهْلُهُ لَكَأَيُّ لَوْ كُنْ لَكِنْ لَمْ يَكُنْ جَوَابٍ لَوْلَا قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
كَأَيُّ لَوْ كُنْ جَوَابٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
بِرَبِّهِ خِلَافٌ وَدَرِيْقُوتِ أَصْلُ لَامٍ سَكُونُتِ ثَوْنٌ لَكْ وَدَرْ لَكْ كَسْرٌ دَاوَدُ شَرْطٌ لِي الْفَتْحُ  
سَاكِنٌ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
عَمْرٌ كَرِيمٌ بِنَاشِدٌ كَمْ كَرِهَ اسْتِئْذَانِ رَاكَا هِيَ جَوَابٌ لَوْلَا قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
نَزْدُكَ مِنْ لَامٍ اِتِّهَدَتْ كَمْ دَاخِلُ شَرْطٍ رَاكَا هِيَ مَشَابَهَتْ أَنْ بِاسْمِ رَجَاعِيَّتِ لَيْسَ  
كَأَيُّ مَضِيٍّ جَمْعِيٍّ آيِدٍ وَفِي رَجَاعِيَّتِ كَمْ اِتِّهَدَتْ مِنْ لَامٍ جَوَابٍ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
تَبْرِيَةً نَسْبَةً وَدَرِيْقُوتِ عَمْرٌ كَرِيمٌ وَاسْمُ أَنْ كَاكَا هِيَ مَعْشَرٌ بِنَاشِدٌ وَكَأَيُّ مَضِيٍّ جَمْعِيٍّ  
وَلَصَبٌ اِتِّهَدَتْ كَمْ مَضَافٌ لَوْلَا قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
ثَوْنٌ لَكْ حَسَنًا هَلْ كَمْ مَوْزُونَةٌ وَيَا لَصَبٌ دَهْرٌ مَوْزُونَةٌ كَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا  
اسْمُ اِتِّهَدَتْ كَمْ نَسْبَةٌ بِنَاشِدٌ لَيْسَ كَلِمَتُكَ بِمَعْشَرٍ لَقَسْكَ بِتِ الْهَمْزِ وَنَوْ  
كَأَيُّ مَضِيٍّ جَمْعِيٍّ آيِدٍ وَفِي رَجَاعِيَّتِ كَمْ اِتِّهَدَتْ مِنْ لَامٍ جَوَابٍ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
وَجَوْدُومٌ لَيْسَ كَلِمَتُكَ بِمَعْشَرٍ لَقَسْكَ بِتِ الْهَمْزِ وَنَوْ

لَيْسَ كَلِمَتُكَ الطَّعَامُ بِمَعْنَى مَرْبُوعٍ لَكِنْ نَزْدُكَ وَفِيَّانِ وَتَقْسِمُ ثَلَاثَ لَامٍ جَوَابٍ وَلَوْلَا قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
تَوْنٌ لَيْسَ كَلِمَتُكَ بِنَاوْنٍ لَوْ كُنْ دَخَلَ اللَّهُ النَّاسَ لَقَدْ هَمُّوا بِمَعْشَرٍ لَقَسْكَ بِتِ الْهَمْزِ وَنَوْ  
تَاللهِ لَقَدْ أَكْرَكَ اللَّهُ تَحْلِيكَ نَاوَاوَا الْفَتْحُ يَكُونُ لَامٌ كَدُجَوَابٍ لَوْلَا لَامُ آيِدٍ لَامُ جَوَابٍ قِسْمِ  
مَقْدَرَتِ وَتَقْسِمُ رَابِعَ لَامٍ دَاخِلَهُ بَرَحٌ شَرْطٌ رَاكَاكَا هِيَ بَرِيكَةٌ جَوَابٍ بَعْدَ أَنْ تَقِيَّ هَسْتِ بَرَقْتُمْ كَمْ  
قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ بِشَرْطٍ وَازِيْنِ سَبْعِينَ لَامٍ مَوْزُونَةٍ وَمَوْزُونَةٌ نَسْبَةٌ نَزِيرٌ كَمْ تَوَلِيَهُ مَيَكُنْ جَوَابٍ رَاكَا  
قِسْمُ ثَوْنٍ لَوْلَا اللَّهُ يَشْهَدُ أَهْلُهُ لَكَأَيُّ لَوْ كُنْ لَكِنْ لَمْ يَكُنْ جَوَابٍ لَوْلَا قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
كَأَيُّ لَوْ كُنْ جَوَابٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
بِرَبِّهِ خِلَافٌ وَدَرِيْقُوتِ أَصْلُ لَامٍ سَكُونُتِ ثَوْنٌ لَكْ وَدَرْ لَكْ كَسْرٌ دَاوَدُ شَرْطٌ لِي الْفَتْحُ  
سَاكِنٌ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
عَمْرٌ كَرِيمٌ بِنَاشِدٌ كَمْ كَرِهَ اسْتِئْذَانِ رَاكَا هِيَ جَوَابٌ لَوْلَا قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
نَزْدُكَ مِنْ لَامٍ اِتِّهَدَتْ كَمْ دَاخِلُ شَرْطٍ رَاكَا هِيَ مَشَابَهَتْ أَنْ بِاسْمِ رَجَاعِيَّتِ لَيْسَ  
كَأَيُّ مَضِيٍّ جَمْعِيٍّ آيِدٍ وَفِي رَجَاعِيَّتِ كَمْ اِتِّهَدَتْ مِنْ لَامٍ جَوَابٍ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
تَبْرِيَةً نَسْبَةً وَدَرِيْقُوتِ عَمْرٌ كَرِيمٌ وَاسْمُ أَنْ كَاكَا هِيَ مَعْشَرٌ بِنَاشِدٌ وَكَأَيُّ مَضِيٍّ جَمْعِيٍّ  
وَلَصَبٌ اِتِّهَدَتْ كَمْ مَضَافٌ لَوْلَا قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
ثَوْنٌ لَكْ حَسَنًا هَلْ كَمْ مَوْزُونَةٌ وَيَا لَصَبٌ دَهْرٌ مَوْزُونَةٌ كَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا لَكَا  
اسْمُ اِتِّهَدَتْ كَمْ نَسْبَةٌ بِنَاشِدٌ لَيْسَ كَلِمَتُكَ بِمَعْشَرٍ لَقَسْكَ بِتِ الْهَمْزِ وَنَوْ  
كَأَيُّ مَضِيٍّ جَمْعِيٍّ آيِدٍ وَفِي رَجَاعِيَّتِ كَمْ اِتِّهَدَتْ مِنْ لَامٍ جَوَابٍ قِسْمِ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ  
وَجَوْدُومٌ لَيْسَ كَلِمَتُكَ بِمَعْشَرٍ لَقَسْكَ بِتِ الْهَمْزِ وَنَوْ

لَيْسَ كَلِمَتُكَ الطَّعَامُ بِمَعْنَى مَرْبُوعٍ لَكِنْ نَزْدُكَ وَفِيَّانِ وَتَقْسِمُ ثَلَاثَ لَامٍ جَوَابٍ وَلَوْلَا قِسْمُ ثَوْنٍ لَمْ يَكُنْ





آید و در یکصد این ماقول شاعر و کلماتها که لایق است که در این کلمات  
 نفی است بر مضارع می آید و در این معنی ماضی منفی گردانده و یکانی زعم کرده است که بعضی نصب  
 و هندی به لم چنانکه در بعضی قرأت اکمل نشتر فتح است که بر سر وجهت اول انیکه حرف نفی است  
 بر مضارع آید و معنی ماضی منفی گردانده و جزم کند آنرا مثل لم نحو کما یفعل لیکن بمقارن نشود  
 بحرف شرط و بر ستم رن فی از ماضی تا زمان حال لالت کند معنی از قریب حال باشد و توفیق  
 نبوت او کرده شود و منفی آن جائز اخذ است و قلیکه دلیل باینده شود چنانکه لم درین جمله دوم  
 انیکه برای نفی نیاید بلکه خاص شود باضی و در جمله خواهد و دلالت کند بر وجود ثانی بسبب وجود  
 اول و معنی هرگاه باشد که کما جاعلی لک یا اگر مکنه و زعم کرده است این السراج و فارسی  
 و این بحثی و جماعتی دیگر که آن اینوقت طرفست یعنی حین و ابن مالک یعنی اذ گوید صاحب معنی  
 گوید همین اسمن است چه از هم مختص ماضی است باضافت کسبو جمله سوم انیکه حرف استناست  
 داخل میشود بر جمله اسمیه بقوله تعالی ان کل نفس کما علیها کما فیظن زکسی که میم شد خوانند  
 لکن حرف ناصب مضارع است برای نفی استقبال می آید فراه میگوید لم در اصل لا بوده است  
 پس الت را بنون بدل کردند کن شد و میم بدل کردند لم و جواب داده شد که فون را باالف بدل  
 میکنند نون لکشفعا و لیکنی گانه الت را بنون و میم و خلس و کسانی گوید که اصل لا آن بوده است  
 پس تیره این را بر تخیف نکرده شد و الت لا یجبت التماسا کنین و مکرده شد باینکه  
 نحو این تقدیم معمول فعل منفی بلن بر او جائز است و استیاضه انفس صغیر و اگر اصل لا آن میبود  
 معمول تقدیم میشد چه با بعد آن در ماقبلش عمل نمیکند خلایا لافرا و غیر لکن افعیل کلام تامست  
 و آن صده می مغر میاشد و قول مبر که کن افعیل تبدت و خبر او مخدوف بود و درست چه  
 انینی کسی نچند و این کلام تامست بدون تقدیر و من میگوید که تریک باشد باشد و آن

۱۰  
 الایست  
 بدوی کلام  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







۴۲

نیز برای تشبیه و تکرار حذف کردن جزای تخفیف لکن ساکنه النون بر دو گونه است  
اول مخففه از تقلید و این وقت حرف ابتدا می باشد و عمل نکند مثلاً لا خشنش و یوش  
و این وقت بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو داخل شود و دوم خفیفه در اصل وضع و اگر این وقت  
اگر بعد آن کلام باشد پس حرف ابتدا بود برای محض استدر اکانه عاطفه و جازبهست  
که بدون عاطفه باشد لکن و یا مع عاطفه باشد و لکن و ابن ابی سنیع و سیفیویه  
گویند که اگر مقترنین بواو عاطفه باشد آن وقت عطف جمله بر جمله خواهد بود و اگر بعد آن مفرد  
باشد پس ان عاطفه است بشرطیکه قبل او نفی یا نهی باشد و مقترن بواو نباشد بخوبی  
ما قام زکین لکن عمر و ولا یقنه زکین لکن عمر و لیکن کلمه است و الیه بر نفی حال  
کسی گویند بر نفی مطلق هم می آید قول الاشی شعر که کا فالا کتا ما یغیب فی الحلاله  
لیکن عطاء البوک و مانعه عند الله گفته شود که نفی مطلق از قرینه معلوم شد و آن فعل  
غیر متصرفست وزن اور فعل بالکسر حرکت عین حذف کردن جزای تخفیف نه فعل بالفعل چه درو  
تخفیف نیست نه فعل بضم العین زیرا که متصل عین یا منعم بعین سوای دیگر نیامده و جوگشت بهم لام  
از قبیل یگوید و ابن سراج و فارسی و ابن شقیق جماعتی دیگر میگویند که حرفست بمنزله اما منفی گویند  
که صواب اول ست زیرا که است و مستأ و نستم و لیسوا و ولیست هم می آید و اول بیت کن فعدیم را  
و نصب کند خبر او گاهی از فعلیت خارج میشود که تفصیل آن طویل و نشر آن بیان مختصر استحقاق

حرف الميم

ما بر دو گونه است اسمیه و حرفیه اسمیه بر خیزد وجه است اول معرفه و آن گاهی ناقص باشد و آن موصوله است نحو قوله **لَمَّا مَعِنْدَكَ كُنْ نَفِيحًا** و **مَاعِنْدَكَ اللَّهُ** باقی و به و آن نیز بر دو گونه است عامه بمعنی الشئ بشرطیکه قبل آن اسم نبود و نحو قوله **لَمَّا**

و کان در  
کسره دارنده  
علا ریاض  
بنده نامه  
در  
سوره فی  
در رکوع  
بسیار کم  
مستطورات  
افزونید  
شماره سنگین  
که در این  
تجربه و تجربه  
نیکی که با هر  
نیمه سینه  
چندین  
علی آخر  
اصحیح روانه شده  
بلای فتنه ای را به  
بالمنته و اما  
ترجم من  
خبرگزاری





همینا باشد نزد این مالک بخلاف مذہب مذہب چو نزد او جمیع اولالت کمتر بر اعتبار خواهد  
 و بجزمان خواهد در از مندر و لفظ و عادات نالت بر اجتماع و یک زمان متنی برین وجه است  
 اسم است نهادن متنی که در آن اسم شرط کقول الشاعر متنی اَصْحَ الْعِمَامَةِ  
 تَعْرِفُونِي و اسم مراد لفظ و سَط و حرف بعضی من و فی در لغت نازل میگوند آخرجه  
 متنی که متنی است که در قول عرب وَضَعْنَهُ متنی گیتی اختلاف است این سیده  
 میگوند که معنی فی است آتی فی کتبی و نزد غیر او بمعنی وسط است مُنْ وَهْد  
 برای هر دو سه حالت اند اول اینکه پیوند و باینها اسم محرور پس این وقت نزد بعضی  
 اسم مضاعف اند و صحیح بودن آنها حرف جرست بعضی من اگر زمان ماضی باشد و بعضی  
 فی اگر حال باشد و بعضی من و الی هر دو اگر زمانه معدود باشد نحو مَا كُنْتُ مَعَهُ يَوْمَ الْحَزَنِ  
 اَوْ مَعَهُ يَوْمَئِذٍ اَوْ مَعَهُ ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ و اکثر عرب واجب گویند جر نذر هر دو در حال پسند  
 و از نذر از نذر در ماضی بر رفع آن پسند دارند رفع نذر در ماضی بر جر آن حالت  
 و دوم اینکه پیوند و باینها اسم مرفوع نحو مَعَهُ يَوْمَئِذٍ اَوْ مَعَهُ ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ پس مرفوع و سراج  
 و فارسی مبتدا میگویند و مابعد را خبر و معنی آنها اند و مدت باشد در زمان حال و اعمده معدود  
 اولت در ماضی و خفتش و زجارج و زجارجی ظرف میگوند و خبر و مابعد آنها مبتدا و معنی آنها  
 بین و بین که هر دو منوات باشند نحو مَا الْقَيْبَةُ مَعَهُ يَوْمَئِذٍ اَوْ مَعَهُ ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ  
 یَوْمَئِذٍ و اکثر کوفیان و سیلی و ابن مالک ظرف میگوند مضاعف سبب جمله که فعلش محذوف  
 و ناعاش موجود باشد و اصل مذکان یومان است و بعضی کوفیان یومان را خبر  
 مبتدای محذوف میگوند آتی مَا كُنْتُ مَعَهُ يَوْمَئِذٍ اَوْ مَعَهُ ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ چه مندر نزد  
 آنها مرکب است از من و ذوطایه و حالت شوم اینکه پیوند و باینها فعلیه یا اسمیه

و بعضی در اصل  
 از زمانه معدود  
 بیان نموده اند  
 در بعضی

اصل که حاصل است

شکل بر دو قول شاعر مشرق ما زال شد عقدت یکدل اگر از سره + و ساز زلفت  
 افعی المال منه انما باع و شورا بیوقت نیست که هر دو طرف باشند مضاف  
 بسوی جمله و نزد بعضی مضاف بسوی لفظ زمان مخذوف که مضاف باشد بسوی جمله  
 و بعضی گویند مبتداست پس ضرور شود تقدیر زمان که خبر شود و مضاف باشد بسوی  
 جمله و مذکور اصل مبتدا بود و در ذال الیوم ذال را ضمه می دهند و اگر اصل آن نند نبود کسی  
 دادندی و ازین سبب بعضی از بعض ذال خوانند و این ممکن بر دو برابر اصل خود گفته  
 چه در حرف تصرف نشود صاحب سخن گوید که باطلست چه آن و کان و لکن و در باب  
 و قطر را خنفت می کنند ما لقی گوید مذاکر اسم باشد اصل او منعت و اگر حرف باشد پس  
 اصل خود است صا که ابر چند وجه است اول اینکه استفهامیه و ذال اسم اشاره بخو  
 ما ذال النوازی و ما ذال النوازی دوم اینکه استفهامیه باشد و ذال موصوله که قول بعید  
 آلهما کان المذموم ما ذال الجاد ل + آخرب فی قاضی آمد ضریح ل و باطل +  
 سوم اینکه کلمه مرکب برای استفهام باشد که تو که ل یا ذال چیست چنانکه ما ذال کلمه  
 اسم جنس یعنی شی یا موصول یعنی الذی باشد و آخر ما ذال امریه و انته ما ذال انبیه  
 عنه و چنانکه ما زانده و ذال اسم اشاره ششم اینکه استفهامیه و ذال زانده جائز و ارد  
 این اجماعی و ابن مالک و برین تقدیر واجب است حذف الف و گفته شود و لک ما ذال چیست

حرف النون

فون مطهره که بر چهار نوع است اول فون تاکیه و آن خفیه میباشد. بقیده مثال  
هر دو قوله تعالی لیکن <sup>و</sup> لیکن <sup>و</sup> من الصّاعغرین و نزود به بیان آن هر دو معلوم اند  
و کوفیان ثقیله را اصل گویند مثلاً کسی بگوید تاکیه است خدا. یا تاکیه در تفصیله این است

[illegible]



در قوافی طالعیه بدل از حرف اطلاق کرده و علت آنکه بقول الشاعر  
 فَنَكَنُ أَصَابِيكَ دُونَ خَشْشٍ وَدِیْكَ عَوْنِیَّانِ قِسْمَ شِشْمٍ بِرَأْسِیْ تَنْوِیْنِ زَاكِدٍ كَرْدِه اند که آنرا خالی  
 نماند و آن لاقی شود در قوافی بقیده ساکنه بقول و تَبِیْعُ وَ قَاتِلُهُ عَمَاقٍ خَاوِسْ  
 الطَّرْفِیْنِ و بعضی دیگر قسم بر آورده اند و آن تنوین ضروریست که لاقی شود در غیر منصرف  
 منادی مفرد معرّفه منی نحو قول الشاعر عَمَّ الْخَلْدُ كَرْنُهَا لَنَا أَنْ ذِكْرُهَا وَ قَوْلُ الشَّاعِرِ  
 عَمَّ سَلَامٌ لِّلَّهِ بِأَمْطَرٍ عَلَیْهَا وَ بَعْضُهُ دِیْكَرُ قِسْمٍ تِسْمٍ سَیْدِ كَرْدِه اند و آنرا تنوین شاذ  
 نماند بقول بضم طاء قَوْلُكَ اِیْنِ بِالْوَزْدِ كَقَوْلِهِ وَ ابْنِ الْخَنَادِ شَرْحُ خَزْوَلِیْهِ كَقَوْلِهِ  
 تَنْوِیْنِ هَ قِسْمِ اسْتِ وَ كَقَوْلِهِ تَنْوِیْنِ مَادِیْ نَحْوِ بَاطِلًا جَبَلًا وَ یَا رَجُلًا وَ هَمِ تَنْوِیْنِ حَکَا  
 وَ تَشْبِیْهِ كَسَ رَا رَجُلًا نَامِ نَمِیْ وَ آنرا بعین نام بخوانی نوع سوم نون جمع مؤنث نحو  
 یَا هَبْنِ نَوْعِ چَارْمِ نون و قایه که لاقی شود در فعل متصرف واسم فعل و حرف و کاسبه  
 در غیر آنها بر سبیل شنود و این را نون العادیه نامند لَحْظُهُ یَفْتَحُ عِیْنَ وَ دَر لَفْتِ  
 كَمَا نَهَ كَبَسْرَ آن چنانکه قرائت کسانی است و بعضی عین را بجا بدل کنند چنانچه قرائت  
 ابن مسعود است و بعضی نون را کسره دهند بحجت متابعت کسره عین چنانکه نیم فعل ماضی  
 و رشید کسرتین جائز است و آن حرف تصدیق و وعده و اعلام است پس اول بعد کلام خبری نحو  
 نَعَمْ وَ جَوَابِ قَامَ زَكِيًّا وَ مَا قَامَ زَكِيًّا وَ ثَانِیْ بَعْدَ اِمْرَئِیْ وَ ثَانِیْ بَعْدَ اِمْرَئِیْ وَ ثَانِیْ بَعْدَ اِمْرَئِیْ  
 نَعَمْ وَ جَوَابِ هَلْ جَاءَكَ زَكِيًّا وَ ابْنِ عَصْفُورٍ وَ مَقْرَبِ كَقَوْلِهِ كَبَسْرَ تَمَامِ بَرَأ وَ عَدُوِّ ابْنِ  
 خَیْطَرٍ وَ مَتِ صَاحِبِ نَمْنِیْ كَوَيْدِ حَقِّ نَمِیْ كَ اِیْنِ حَرْفِ اِعْلَامِ اسْتِ وَ جَوَابِ اِوَالِ مَقْدَمِشْدِ

## حرف الهاء

هَای مَقْدَمِ کَ بَشِ وَ هِیْ اسْتِ اَوَّلِ خَمِیرِ غَائِبِ در موضع جر و نصب نحو قوله تعالی

در قوافی طالعیه بدل از حرف اطلاق کرده و علت آنکه بقول الشاعر  
 فَنَكَنُ أَصَابِيكَ دُونَ خَشْشٍ وَ دِیْكَ عَوْنِیَّانِ قِسْمَ شِشْمٍ بِرَأْسِیْ تَنْوِیْنِ زَاكِدٍ كَرْدِه اند که آنرا خالی  
 نماند و آن لاقی شود در قوافی بقیده ساکنه بقول و تَبِیْعُ وَ قَاتِلُهُ عَمَاقٍ خَاوِسْ  
 الطَّرْفِیْنِ و بعضی دیگر قسم بر آورده اند و آن تنوین ضروریست که لاقی شود در غیر منصرف  
 منادی مفرد معرّفه منی نحو قول الشاعر عَمَّ الْخَلْدُ كَرْنُهَا لَنَا أَنْ ذِكْرُهَا وَ قَوْلُ الشَّاعِرِ  
 عَمَّ سَلَامٌ لِّلَّهِ بِأَمْطَرٍ عَلَیْهَا وَ بَعْضُهُ دِیْكَرُ قِسْمٍ تِسْمٍ سَیْدِ كَرْدِه اند و آنرا تنوین شاذ  
 نماند بقول بضم طاء قَوْلُكَ اِیْنِ بِالْوَزْدِ كَقَوْلِهِ وَ ابْنِ الْخَنَادِ شَرْحُ خَزْوَلِیْهِ كَقَوْلِهِ  
 تَنْوِیْنِ هَ قِسْمِ اسْتِ وَ كَقَوْلِهِ تَنْوِیْنِ مَادِیْ نَحْوِ بَاطِلًا جَبَلًا وَ یَا رَجُلًا وَ هَمِ تَنْوِیْنِ حَکَا  
 وَ تَشْبِیْهِ كَسَ رَا رَجُلًا نَامِ نَمِیْ وَ آنرا بعین نام بخوانی نوع سوم نون جمع مؤنث نحو  
 یَا هَبْنِ نَوْعِ چَارْمِ نون و قایه که لاقی شود در فعل متصرف واسم فعل و حرف و کاسبه  
 در غیر آنها بر سبیل شنود و این را نون العادیه نامند لَحْظُهُ یَفْتَحُ عِیْنَ وَ دَر لَفْتِ  
 كَمَا نَهَ كَبَسْرَ آن چنانکه قرائت کسانی است و بعضی عین را بجا بدل کنند چنانچه قرائت  
 ابن مسعود است و بعضی نون را کسره دهند بحجت متابعت کسره عین چنانکه نیم فعل ماضی  
 و رشید کسرتین جائز است و آن حرف تصدیق و وعده و اعلام است پس اول بعد کلام خبری نحو  
 نَعَمْ وَ جَوَابِ قَامَ زَكِيًّا وَ مَا قَامَ زَكِيًّا وَ ثَانِیْ بَعْدَ اِمْرَئِیْ وَ ثَانِیْ بَعْدَ اِمْرَئِیْ وَ ثَانِیْ بَعْدَ اِمْرَئِیْ  
 نَعَمْ وَ جَوَابِ هَلْ جَاءَكَ زَكِيًّا وَ ابْنِ عَصْفُورٍ وَ مَقْرَبِ كَقَوْلِهِ كَبَسْرَ تَمَامِ بَرَأ وَ عَدُوِّ ابْنِ  
 خَیْطَرٍ وَ مَتِ صَاحِبِ نَمْنِیْ كَوَيْدِ حَقِّ نَمِیْ كَ اِیْنِ حَرْفِ اِعْلَامِ اسْتِ وَ جَوَابِ اِوَالِ مَقْدَمِشْدِ





وَهُلْ تَرَكَ لَنَا الْخَيْلَ مِنْ رِجَالِ بَخْلَاتِ هَمْزِهِ كَوْنُهُ أَوْ كَوْنُهُ بِرَوَاغِزِهِ وَرَاقِ شُورِهِ بَعْدَ  
 نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى هَلْ يَسْكُنُ فِي الْكَأْسِ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْكُنُ فِي الظُّلُمَاتِ وَالنُّورِ  
 وَازْهَمَ فَمَافِي مَرَادٍ بِأَشَدِّ نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى هَلْ جَاءَهُمْ أَهْلُ حُسْنٍ أَمْ أَهْلُ قُبْحٍ  
 وَبِأَيِّ مَعْنَى قَدْ جَاءَ نَحْوُ زَادِ بْنِ عَبَّاسٍ وَكَسَائِي وَفَرَّاجٍ وَجَاعَتِي دُرُودُ قَوْلِ أَوْ تَعَالَى  
 هَلْ آتَى عَلَى أَهْلِ نَسْكَانٍ مَعْنَى سِتِّ وَبِهِ وَنَزِيرٌ مَقْصَبُ بَيْنِ كُتْمَةٍ وَبَعْضُهُ بِنَجَابٍ  
 تَوَقُّعٌ كَوَيْدٍ بَعْضُهُ مَرْدُومٌ تَوَقُّعٌ دَارِنْدَ كَهْ مَطْلَعٌ شُونَ بِرَأْتِي عَلَى الْإِنْسَانِ الرَّحْمَى  
 وَفَرَسٌ عَائِلِيٌّ جَاهِلِيٌّ هِيَ وَتَفْصِيلُ أَنْ دَرَبَابِ ثَنَانِي خَوَادِمُ أَمَّا شَادِدُ تَعَالَى  
 بَرُوگُو نَهْ سِتِّ أَسْمُ وَأَنْ ضَمِيرُ غَايِبِ تَوَقُّعٌ كَهْ أَنْزَا فَضْلُ نَامَنْدِ نَحْوُ زَيْدٌ هُوَ الْفَتْحُ هِلْ

حرف الواو

وَأَوْ مَفْرُودَةً بِرَجْعِهِ وَجِهَتْ مَاطِفُهُ وَمَعْنَى أَنْ مَطْلَقُ الْجَمْعِ سِرِّ عَطْفٍ كَرْدُهُ شُودِ بَابِ  
 شَيْ بِرِصَاصِهِ وَنَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى لِيُجِيبَكَ وَأَكْثَابُ الشَّقِيَّةِ وَبِرِصَاقِ نَحْوِ  
 قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَنُوحًا وَنَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى لِيُؤْمِنَ  
 بِرَبِّكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ سِيرَانِي كَوَيْدِ كَهْ أَيْنَادُهُ تَرْتِيبُ نَمَنْدِ وَابْنِ صَحِيحِ  
 مِسْتِ زِيرِ كَهْ طَرَفِ وَرَبْعِي وَفَرَّاجِ وَتَعْلَبِ وَابُو عَمْرٍو الزَّابِدِ وَهَشَامِ وَشَانِقِي كُتْمَةٍ  
 كَهْ أَمَادُهُ تَرْتِيبُ كَنْدِ وَابْنِ نَوْتِ كَاهِي مَعْنَى أَوْبَرِ آيِدِ نَحْوُ جَالِ الْخَسَنِ وَابْنِ يَزِيدِ وَبَعْضِي  
 بِأَيِّ جَارِ نَحْوِ قَوْلِهِمْ أَنْشَأْنَا غُلَامًا وَمَا لَكَ وَكَاهِي مَعْنَى لَامُ تَعْلِيلِ نَزْدِ خَارِجِي نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى  
 يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ كُنْزٌ وَلَا تَكُنْ كَافِرًا دَوْمٌ وَوَاحِلٌ كَهْ دَاخِلٌ شُودِ بِرِصَاقِ نَحْوِ جَاءَ  
 رَيْكُ وَالشَّمْسُ طَالَعَةُ سُومٌ وَوَاحِلٌ مَعْنَى بَعْدُ فَوْدِ بِرِصَاقِ مَعْنَى جَاهِلِيٍّ وَوَاحِلٌ  
 تَسْمُ كَهْ جَارِ بِأَشَدِّ مَابِدِ رَاوِ بِرِصَاقِ ظَاهِرِ دَاخِلٌ شُودِ نَحْوِ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَزَادَهُ نَزْدِ كَوَيْدِ

وَأَوْ مَفْرُودَةً بِرَجْعِهِ وَجِهَتْ مَاطِفُهُ وَمَعْنَى أَنْ مَطْلَقُ الْجَمْعِ سِرِّ عَطْفٍ كَرْدُهُ شُودِ بَابِ  
 شَيْ بِرِصَاصِهِ وَنَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى لِيُجِيبَكَ وَأَكْثَابُ الشَّقِيَّةِ وَبِرِصَاقِ نَحْوِ  
 قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَنُوحًا وَنَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى لِيُؤْمِنَ  
 بِرَبِّكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ سِيرَانِي كَوَيْدِ كَهْ أَيْنَادُهُ تَرْتِيبُ نَمَنْدِ وَابْنِ صَحِيحِ  
 مِسْتِ زِيرِ كَهْ طَرَفِ وَرَبْعِي وَفَرَّاجِ وَتَعْلَبِ وَابُو عَمْرٍو الزَّابِدِ وَهَشَامِ وَشَانِقِي كُتْمَةٍ  
 كَهْ أَمَادُهُ تَرْتِيبُ كَنْدِ وَابْنِ نَوْتِ كَاهِي مَعْنَى أَوْبَرِ آيِدِ نَحْوُ جَالِ الْخَسَنِ وَابْنِ يَزِيدِ وَبَعْضِي  
 بِأَيِّ جَارِ نَحْوِ قَوْلِهِمْ أَنْشَأْنَا غُلَامًا وَمَا لَكَ وَكَاهِي مَعْنَى لَامُ تَعْلِيلِ نَزْدِ خَارِجِي نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى  
 يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ كُنْزٌ وَلَا تَكُنْ كَافِرًا دَوْمٌ وَوَاحِلٌ كَهْ دَاخِلٌ شُودِ بِرِصَاقِ نَحْوِ جَاءَ  
 رَيْكُ وَالشَّمْسُ طَالَعَةُ سُومٌ وَوَاحِلٌ مَعْنَى بَعْدُ فَوْدِ بِرِصَاقِ مَعْنَى جَاهِلِيٍّ وَوَاحِلٌ  
 تَسْمُ كَهْ جَارِ بِأَشَدِّ مَابِدِ رَاوِ بِرِصَاقِ ظَاهِرِ دَاخِلٌ شُودِ نَحْوِ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَزَادَهُ نَزْدِ كَوَيْدِ

وَأَوْ مَفْرُودَةً بِرَجْعِهِ وَجِهَتْ مَاطِفُهُ وَمَعْنَى أَنْ مَطْلَقُ الْجَمْعِ سِرِّ عَطْفٍ كَرْدُهُ شُودِ بَابِ

وَأَوْ مَفْرُودَةً بِرَجْعِهِ وَجِهَتْ مَاطِفُهُ وَمَعْنَى أَنْ مَطْلَقُ الْجَمْعِ سِرِّ عَطْفٍ كَرْدُهُ شُودِ بَابِ



ابو الحسن وی و رویک ان الله اسم فعل سیکوید و کاف حرف خطاب و لام بر آن  
مقدّر سیکوید معنی حُبُّ لِأَنَّ الله تعالی غلیل سیکوید وی کلمه سید است و کات دیگر  
کلمه مستقله برای تحقیق است نه برای تشبیه کقولہ ع وَفُتَّكَ أَنَّ مَنْ يَكُنِّي الْبَيْتَ

## حرف الالف

و مراد ازین در اینجا حرف هوائی است ساکن متعصب است ابتدا بآن زیرا که بیان میجرک  
که آنرا هجره گویند در صدر کتاب گذشت و ازینجمله که در خواندن نمی آید ابتدا از ابن جنی  
این را با لام نام نهاده و همین است آنچه که قبل یاد رفت و در تعداد حروف تعجی ذکر کرده میشود لیکن  
چون تلفظ با و ممکن نبود مثل صَاد و ضَاد و جیم و دال با و لام متصل گردند صاب  
معنی گوید که قول معلمین لام الف خطاست زیرا که لام الف هر دو مذکور شدند قبل  
این و آن بر نه گونه است اول انکار نحو اَعْمَرَ اَلْبَيْتَ که گویند لَقِيْتُ عَمْرًا و دوم برای  
تذکره نحو سَأَلْتُ الرَّجُلَ اَلْجَانَةَ که گذشت در و او سوم ضمیر تشبیهی نحو اَلْبَيْتُ اِنْ قَامَا و ازنی  
نگوید که این حرف است و ضمیر مستتر است چهارم علامت تشبیهی ضمیر آن کقول التبتنی ع  
وَرَمَى وَ مَا دَمَكَ اَيْدَا اَوْ فَصَهَا اَيْدَى بیده افعال رمت است و الف علامت تشبیهی فاعل  
چشم الف کاف کقولہ ع فَبَيْنَا اَنْسَوْسُ النَّاسِ وَ اَلْهَمَّا اَهْمَانَا + و بعضی گویند که  
ما کاف بودیم را حذف کردند الف مابقی ماند و بعضی این را الف شباع گویند  
ششم اینکه فاصل باشد میان دو هجره نحو اَلْحَسَنُ عِنْدَكَ هفتم فاصل میان  
نون جمع مونث و نون تاکید نحو اَضْرَبْنَا هفتم برای مصوت در صدای مشغاف  
و تعجب منه و مندوب نحو يَزِيدُ اَوْ يَعْجَبُ اَوْ يَأْمُرُ اَنْتُمْ بدل از نون ساکنه تاکید  
یا تنوین منصوب نحو لَسَفَعَا وَ لِيَكُنِّيَا وَ لَيْتَ زَيْدٌ ادر لغت غیر ترتیب



کنند جزو لفظ آن بر جزو آن و کلام که متضمن باشد دو کلمه را با سنا و که نسبت یک  
 کلمه بسوی دیگر باشد که بخاطر فائده تام و در سبب صحت سکون تکلم باشد جزو یک کلمه  
 و کلام نیز یک کلمه بر سه قسم است و آن کلمه است که دلالت کند بر چیزی مستقل یکی از  
 از منتهی ثلثه از مضموم نشود نحو *يُحْيِي عَلَى وَفَعْل* آن کلمه است که دلالت کند بر معنی  
 مستقل یکی از منتهی ثلثه نحو *يُحْيِي وَفَعْل وَاضْرِبْ وَحَرْف* که دلالت نکند  
 بر معنی مستقل بلکه دلالتش بر معنی خود باضماء کلمه دیگر حاصل شود کونین را که بدون  
 بصره و سیر و کوفه دلالت ندارد بر معنی خود در سرت من البصرة الى الكوفة و اتم  
 بر دو گونه است مبنی و معرب معرب آنکه مرکب باشد یا غیر خود بطوریکه عامل متحقق باشد  
 و هیچ مناسبتی موثره ندارد مبنی اصل که حرف اتم حاضر و ماضی است و آخرش  
 مختلفه شود باختلاف عوامل لفظا یا تقدیرا حقیقه یا حکما و مبنی آنکه مرکب باشد  
 نحو *تَرْبِدٌ وَحَمْرٌ* و در وقت شمار یا عامل متحقق نباشد مثل *عَلَامٌ وَغَلَامٌ زَكِينٌ*  
 و یا مشابه مبنی اصل بود بوجه من الوجوه مثل این که متضمن معنی بصره متفهم است  
 و غیر آن و حکم آن نیست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نگردد و معرب و مبنی  
 منصرف که در دو سبب و یا یک سبب تا کم مقام دو سبب از اسباب منع صرف نباشد و  
 بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و حکم آن نیست که آخر او مختلف شود باختلاف  
 عوامل لفظا نحو *زَيْدٌ* یا تقدیرا نحو *مُؤْمِنٌ* و اعراب آنرا گویند که سبب قریب  
 باشد برای اختلاف آخر معرب مثل ضمه و فتح و کسره و او و الف یا و اعراب اتم  
 قسمست رفع نصب جرو عامل آنکه سبب اعراب باشد و محل اعراب نیز میباشد  
 مثال کل نحو *قَامَ زَيْدٌ* و در کلام عرب جزا متمکن فعل مضارع هیچ لفظ معرب نبود



[illegible]

یا تلافی تشرک الاوسط خوشتر و پس توفع بسبب سکون اوسط و کجایم بسبب عدم  
علیت در بحر منصرف شدند ششم جمع و آن نیز چند قسم است و سبب منع صرف  
از آن صیغه متقی اجموع است که مفاعل و مفاعیل بوزن صوری باشد و قبول  
تای تانیث نکند پس ضرباً فکله و فزائنه منصرف شدند چه قبول تا سکن کنند و  
این هم قائم مقام دو سبب است یکی جمعیت و دوم انتهای جمعیت چه صیغه متقی اجموع  
را جمع تکسیر نیاید هفتم ترکیب بشرطیکه علم باشد و اضافت و هناد در و نبود مثل  
تغلبت پس عبدالله منصرف شد و تا باطن شریقی تم الف و نون زائد تان  
اگر در اسم باشد پس علیت شرط است مثل عیسان و عیثان و از جهت سحران  
اسم نبت منصرف شد و اگر در صفت باشد پس شرط است بودن مونث او فعلانه  
مثل سنگران و از جهت نکرمان منصرف شد برای وجود نکرمانه و بعضی گویند  
وجود فعلی شرط است و از جهت رحمن را منصرف خوانند نهم وزن فعل و آن اگر  
بفعل مخفص نباشد پس ضرورت که در اول او یکی از حروف آتین باشد و تایی  
تانیث درو نیاید مثل احضر و کثرت و تغلب و نرجس و ازین جهت منصرف باشد  
یعنی چه ناکته یعلله هم می آید و اگر مخفص بفعل باشد پس شرط است که در اسم نیافته شود  
نکر نقل از صیغه فعل خوشتر و محسب فائده باید دانست هر آن سبب که  
علیت در آن شرط است در وقت نکره کردن بدون سبب خواهد ماند و منصرف خواهد  
و هر چه در آن علیت شرط نیست لیکن جمع شده در وقت نکره کردن بر یک سبب  
باقی خواهد ماند پس نیز منصرف خواهد شد و هر غیر منصرف که ضاف شود یا بر وزن  
اام تالیف آید کسر قبول کند خوشتر است یا لا محذور و محمد کده و در انصراف



آن اختلاف است **فصل** کلام آنرا گویند که اسناد در مقصود بالذات باشد و سکوت  
 برونیک بود و جمله عبارت است از فعل و فاعل نحو قَامَ زَيْدٌ یا عَتِدَ او خبر نحو زَيْدٌ  
 قَائِمٌ و آنچه بمنزله این باشد نحو ضَرَبَ اللَّصُّ وَاَقَامَهُ الرَّكِيذُ اِنْ وَكَانَ  
 زَيْدٌ قَائِمًا وَظَنَنْتُهُ قَائِمًا اعم ازین که سکوت برونیک باشد یا نه پس جمله  
 اعم است و کلام انص صاحب معنی گوید همین صواب است و از نعت میگویند جمله البشرط  
 و جمله الجواب و جمله الصلوة و حال آنکه هر یک کلام نیست چه سکوت برین صحیح نیست  
**فصل** جمله بر چهار قسم است اسمیه که صدر آن اسم بود نحو زَيْدٌ قَائِمٌ وَهَيْهَاتَ كَرِيذٌ  
 وَ قَائِمُ الرَّكِيذِ اِنْ نَزِدَ خَشَّ وَ كُوفِيَانِ وَ فعلیه که صدر آن فعل بود نحو قَامَ زَيْدٌ  
 وَ ضَرَبَ اللَّصُّ وَ كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا وَ ظَنَنْتُهُ قَائِمًا وَ يَقِفُ زَيْدٌ فَمَنْ  
 و ظرفیه که صدر بطرف یا مجرور باشد نحو اَعْتَدَ لَكَ زَيْدٌ وَ اَفِي الدَّارِ زَيْدٌ  
 و تمیکه زید فاعل برای ظرف گفته شود و زید مبتدا و خبرش استقر یا وجه و مانند  
 آن محذوف نباشد صاحب معنی گوید که صواب اینست که این فعلیه بود چه ظرف  
 اکثر مقدر بفعل میشود و مخفی نماند که مراد از صدر جمله مستند و مستند الیه است پس اعتبار است  
 اگر مقدم شود غیر این هر دو از قسم حروف و ظروف و غیره نحو اَعْتَدَ لَكَ قَامَ  
 زَيْدٌ وَ فِي الدَّارِ قَامَ وَ لَعَلَّ اِيَّاكَ مُنْطَلِقٌ وَ مَا زَيْدٌ قَائِمًا پس هر دو  
 اول فعلیه و هر دو اخیر اسمیه اند و جمله شرطیه آنکه دو جمله فعلیه یا اسمیه مثلاً  
 بمابطه شرط مرتبط شده یک جمله گردد و نحو اِنْ جِئْتَنِي اَكْسَمُ مَتَكَ **فصل**  
 جمله باز بر دو گونه است مغزی نحو زَيْدٌ قَائِمٌ و کبری نحو زَيْدٌ اَبُوهُ قَائِمٌ وَ  
 زَيْدٌ قَامَ اَبُوهُ و گاهی یک جمله صغری و کبری هر دو میباشند بدو اعتبار



و گاهی بفصل نحو **نَحْنُ نَحْنُ** و اگر اعراب و قرینه در فاعل و مفعول لفظاً و معنی  
 نباشد و بهیئت تقدیم فاعل بر مفعول بحجت امتیاز نحو **ضَرَبْتُ مُحَمَّدًا** علی بنی  
 و همچنین اگر فاعل ضمیر متصل باشد مثل **ضَرَبْتُ** و مانند آن و گاهی فعل «بیب» به  
 حذف میکنند مثل **زَيْدًا** و قتیکه کسی بگوید من قام و گاهی بهر دو حذف شوند مثل **لَعَنَهُ**  
 در جواب **أَقَامَ** و زید پس حذف است از اینجا قام زید قام است مقام آن نعم  
**فصل** مفعول مالم نیم فاعله مفعولی است که فاعل فعل آن حذف کرده شود و قام کرده شود  
 بمقام فاعلش و شرط حذف فاعل و اقامت مفعول مقام آن نیست که معروف است و خبر داده  
 مجهول کنند مثلاً فعل ماضی و مضارع معروف را بسو فاعل ماضی به مضارع مجهول و هم فاعل  
 را بسو اسم مفعول و بعضی جا اسم تفضیل هم معنی مفعول آید پس آن هم مفعول مالم نیم  
 فاعله میخوانند نحو **ضَرَبْتُ زَيْدًا وَ ضَرَبْتُ مُحَمَّدًا وَ مَنْصُوبًا** مثلاً **مُحَمَّدًا** و **أَعْلَمُهُ**  
 اشغال آید و هم **فصل** مفعول مطلق منصوب میباشد از فعل و آن هم فعلی را گویند  
 و فاعل خود قام باشد و قبل مصدر خود مذکور بود و اتحاد و انضمام فعل با مصدر و در  
 جمله در معنی وحدت کافیهست نحو **ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ** و **فَعَلْتُ فَعَلْتُ** و مطلق گاهی  
 زیدی را بگوید **أَعْلَمْتُ فَعَلْتُ** و گاهی بر عدد و نحو **جَلَسْتُ جَلَسْتُ** افتح  
 جیم و گاهی به یک نوع و نحو **جَلَسْتُ جَلَسْتُ** بمسیر **فصل** مفعول به آنرا گویند که بر و  
 فعل ضاع و واقع شود نحو **ضَرَبْتُ زَيْدًا** و گاهی بر فعل خود قسم شود نحو **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**تَسْبِيح** تسبیحی پوشیده نماند که منادی هم مفعول به میباشد برای فعل محذوف  
 یعنی او عمو پس معنی یازید او عوزید باشد او عوز را حذف کردند و یا را مقام آن قام  
 از نه پس نیز **سَمِعْتُ سَمِعْتُ** و **عَسْتُ عَسْتُ** و **زَعَمْتُ زَعَمْتُ** و **أَجَبْتُ أَجَبْتُ** و **أَنكَرْتُ أَنكَرْتُ**

ست مقام او خود در فعل و اداء یعنی آن و ایا علی یا را انتم فعل میگوید یعنی او عو پس  
 این وقت فعل خبر نباشد مخفی نماند که منادی اگر مضاف و شبه مضاف  
 نباشد و معرفه بود پس از ایا بعد آن مبنی خواهد بود بر آن حرف و حرکت که در غیر صورت  
 ندان آن مرفوع شود مثل یَا زَيْدُ و یَا زَيْدُ اِنْ و یَا زَيْدُ مَوْتٌ و اگر  
 بر لام استغاثه آید نجر و شود نحو یَا زَيْدُ و اگر الف استغاثه آید مفتوح شود نحو  
 یَا زَيْدُ اَلَا بِاِحْاَقِ اِبْرٰی و قَت و امام استغاثه الف آن جمع نشوند و اگر ضاوی باشد  
 مضاف باشد نحو یَا عَبْدَ اللَّهِ و یَا طَالَ الْعَجَبُ و یا معرفه نباشد نحو یَا زَيْدُ اِبْرٰی  
 غیر معین و نحو یَا سَهْلُ اَوْ یَا حَسَنُ کَظَرًا پس منصوب خواهد بود و در مدح معرف باللام  
 اِیَّا وَاَیْتِهَآ وَاَیْمَآهَآ زَیْدَہُ لَمَنْدُ نَحْوِ یَا اَیُّهَا الرَّجُلُ وَاَیْمُهَا الْمَرْأَةُ وَاَیْضًا الْقَتْلُ  
 و حذف آخر منادی تحقیقا که آنرا ترخیم گویند بدین ضرورت نیست بشرط مذکور  
 در کتب نحو یَا اِرْدِ بِیَا حَارِثُ و بر مندوب نیز حرف ندای آید و مخفی بر آن  
 است نحو یَا زَيْدُ اَوْ یَا حَسَنُ **فصل** مفعول فیه زمانی و مکانی را گویند که  
 در آن فعل کرده شود و نحو ضَرَبْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ وَ جَلَسْتُ خَلْفَکَ رَدَّ خَلْتُ  
 فِي الْمَسْجِدِ فِي اللَّيْلِ و نصب از فعل بشرطی می باشد که فی مقدر شود و **فصل** مفعول له  
 سبب فعل را میگویند و نحو ضَرَبْتُکَ تَاْدِیْبًا وَ قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا وَ زَجَّاجُ  
 مفعول مطلق فعل مجزوف میگوید اِیَّیْ اَذْبَنَهُ بِالضَّرْبِ تَاْدِیْبًا وَ جَنَّتْ  
 فِي الْعَفْوِ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا و منصوب شود از فعل و قیقه لام در و مقدر باشد پس  
 از جهت و ضربت للتاویب منصوب نشد و **فصل** مفعول معه آنرا گویند که بعد از مبنی  
 مع مذکور باشد و ترکیب بقاعل بود در صد و فرض خواه مفعول در وقتی فعل نحو سَمِعْتُ

الشاة والخشبة وضم بئك وزيد اوالهم مستق ماؤك و احنشت به و  
 زيد هماربك و عمو او نحو الما و الخشبة و جواب كيكه پرسد است  
 استعوا و منصوب باشد از فعل يا معنى فعل بتوسط او و معنى مع نز و جمهور و آن فعل  
 كاهى نظى باشد تخيلا يا تقدير ايا چنانچه گذشت و گاهى معنومى باشد كوما لك و  
 ما شانك و زيد البعنة ما الصنع و زيد افضل حال آنرا گوئيد كه بيان كند  
 هياك فاعل يا مفعول يا هر دو و نحو جاءني زيد را كجا و ضربت عمرا مخنوقا  
 و كلمت زيدا افا عيبت و زيد في الدار اقاما و اما بآن فعل ست يا شابه  
 نزل افظا يا تقدير ايا چنانكه گذشت نحو انا همارب زيد افا عيبتا معنى فعل نحو هذا  
 زيدا حاكما سينه ائنه و ائنه زيد احاكما و اصل و غالب در حال انست كه نكره  
 بود و گاهى معرفه باشد نحو ضربت زيدا او جدا كه پس معنى اين را معنى منفرا گويند  
 اصل در ذوا كمال انست كه معرفه باشد و گاهى نكره بود پس تقديم حال بر ذوا واجب  
 گر و نحو ضربت را كجا رجلا و اگر حال جمله اسميه باشد پس و او ضمير ذى الحال در آن  
 ضرر و رست نحو جئت و انا را كيب و جيت و انت را كيب و جاء و هو را كيب و فقط  
 را و نيز رواست نحو قوله عليه اسلام كنت نبيا و اذ ربيت النساء و الطين  
 و فقط ضمير ضعيف است نحو كلمته فقه الى في و اگر حال جمله فعليه بود كه در آن  
 مضارع مثبت باشد صرف ضمير خواهد بود و نحو جاءني زيد ليس كذا و در جمله فعليه  
 كه در آن مضارع منفى است يا ماضى مثبت و يا منفى و او و ضمير هر دو باشد يا كلى از اين ليكن  
 در ماضى مثبت لفظ قد نيز ضرر و رست ملفوظ باشد نحو جاءني زيد قد را كيب خواه مقدرا نحو  
 جاء و كم حصرت صد و رهم يد انكه حال دو قسم است منتقله انكه قيد عامل باشد



حسب العوالم خواهد بود و نحو مَا جَاءَ فِي الْكِتَابِ زَيْنًا وَمَا سَرَّ أَيْتُ الْكِتَابِ زَيْنًا اَوْ مَا  
 مَكَرَتْ اِلَا بِزَيْنٍ و این وقت مستثنی از امر فرع گویند و گاهی در کلام موجب نیز وقتیکه  
 معنی صحیح شوند مستثنی منه مذکور شود معرب حسب العوالم میشود نحو قُرْآنُ الْكِتَابِ يَوْمَ كُنَّا  
**فصل** بدانکه مضاف الیه دائما مجرور می باشد و شرط اضافت اینست که مضاف  
 اسم بود و او را از تنوین برای اضافت خالی کنند و اضافت برد و گویند اول  
 لفظی یعنی در لفظ اضافت است نه در معنی و آن اضافت صفت است بسوی فاعل او یا  
 مفعول او و این قسم فاعله تخفیف بد در لفظ جاذب تنوین یا نون تشبیه و جمع نه تعریف  
 در تخصیص پس از نخب جایز شد اَلضَّارِبُ زَيْنًا و الضَّارِبُ يَوْمَ كُنَّا و الضَّارِبُ اَلضَّارِبُ  
 زَيْنًا چه در هیچ تخفیف نیست زیرا که تنوین سبب لام تعریف دور شده است لیکن فاعل جایز  
 دارد و میگوید که لام بعد اضافت است و جایز شد اَلضَّارِبُ يَوْمَ كُنَّا سبب مشابهت مَحْسُوسُ الْيَوْمِ  
 و اَلضَّارِبُ يَوْمَ كُنَّا و مانند آن نزد کسی که مضاف گوید بسبب مشابهت ضارب و مفعولی  
 و آن آنرا گویند که صفت مضاف بسوی معمول نباشد و آن سه قسم است بمعنی لام جائیکه  
 مضاف الیه از جنس مضاف و ظرف آن نباشد نحو غُلَامٌ زَيْنٌ یعنی من بیانیه جائیکه مضاف  
 جنس مضاف باشد نحو خَاتَمٌ فَضْلَةٌ یعنی فی جائیکه مضاف الیه ظرف مضاف باشد نحو حُرْبُ  
 الْيَوْمِ و اضافت معنوی فاعله تعریف دهد اگر مضاف الیه معرفه باشد چنانکه گذشت  
 و فاعله تخصیص اگر مضاف الیه نکره باشد نحو غُلَامٌ رَجُلٌ و در اضافت معنوی مضاف  
 از لام تعریف اگر یافته شود مجرور کنند و اگر علم باشد نکره کنند نحو بِأَحْمَدٍ كَذِبٌ و کوفیان که  
 اَلْكَرْبَعَةُ الدِّينَارِ و نحو آن میگویند ضعیف است مخفی نماید که اَلْمَصْدَرُ بسوی فاعل  
 و مفعولش نیز است لفظی نیست **فصل** لغت آنرا گویند که حال موصوف بیان کند

بلاخصه صیت ماده و فائده آن تخصیص است اگر موصوف نگردد بود و توصیف است اگر موصوف معرفه  
 بود نحو رجل کریم و زید بن الفاضل و گاهی محض ثنا یا ذم نحو نبی الله اکبر و غیره  
 و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و آن دو قسم است صفت بحال الشی و  
 صفت بحال متعلقه در اول مطابقت با موصوف ضرورست و دره امر اعراب یعنی  
 رفع نصب جر و تعریف و تکبیر و افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث مثالش گذشت  
 و در دوم در پنج اول مطابقت خواهد بود و در باقی کما فاعل صفت کرده خواهد شد صفت  
 تابع فاعل خود خواهد بود و نحو امرأه قائمه بنها و رجل قائم یثبه و رجلا  
 قائم غلامه و رجل قائم لا جارية یثبه و مانند آن **فصل عطف بحرف**  
 انرا گویند که ثانی و اول در هر دو مقصود باشند و متوسط میشود در آن هر دو یکی از ده  
 حروف عطف که دا و فا و تم و حتی و اما با کسر و ام و لا و بل و لکن و بعضی آنی مفسر  
 نیز گویند نحو جاءنی زید و عثم و فحالد ثم بکر یعنی حد امهم الی غیره ذلک  
 و معطوف مثل معطوف علیه میباشد و اعراب و غیره **فصل تا کید انرا گویند که اول**  
**را ثابت کند و نسبت تا توهم بسوی دیگر نشود و نحو ضرب زید و ضرب صباب**  
**زید خواه در شمول نحو جاءنی الف و کلهم و آن نیز در اعراب تابع ما قبل است**  
**و آن دو قسم است تا کید لفظی که تکریر لفظ اول باشد چنانچه گذشت و تا کید معنوی که با الفاظ**  
**مخصوصه میشود و آن نفسه و عینه و کلها و کلها و اجمع و اکتع و**  
**ایشع و البصع و بول مختلف میشود بصیغه ضمیر و باعتبار مو که نحو نفسه**  
**نفسها انفسهما انفسهم انفسهن و عینه عینها اعینها اعینهن و**  
**اعین و کلها خاص برای تا کید تشبیه و در کل با اختلاف ضمائر و کله کلهم**



مَنْعَةً كَلَّمَ الْجَمْعُ وَدَرِ بَاقٍ بِأَسْمَاءٍ مِثْلَهَا فَمِنْهَا لَفْظُ الْجَمْعِ وَجَمْعُهُ وَاجْتِمَاعُ  
وَجَمْعٌ وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ وَتَأْكِيدُ تَابِعٍ مَوْكِدٌ بُوْدُ دَرِ اَعْرَابِ **فصل** بدل از اگویند که  
ثانی مقصود بود و اول مقصود نباشد و آن چهار قسم است بدل الکل و در زوات بدل  
ببدل نه یک میباشد و در نموده مغایر بود پس مفهوم ثانی مقصود بود نه مفهوم اول  
خواجه آفرین تَرْبِیدُ أَخْخَاكْ و بدل البیض که بدل جزا بمبدل منه بود و پنج نحو تَرْبِیدُ  
رَاسَهُ و بدل اشمال که در علامه سوای این هر دو علامه یافته شود نحو سَلِیْبُ  
رَکِیدُ تَوَیْسَهُ و بدل غلط که اول بمبدل منه غلط کرده شود پس از آن بدل آورد و شود نحو  
جَآءَنِی تَرْبِیدُ حِجَارِی و بدین در اعراب تابع بمبدل منه بود **فصل** عطف بیان  
از اگویند که ثانی صفت نباشد و اول را واضح کند و در اعراب تابع باشد نحو اَفْسَسَ  
يَا لَهِ اَلْوَحْشِ عَمْرٍ و در اینجا هر دو مقصود باشد **فصل** ضمیر آن باشد که موبوع بود  
برای مکمل و مخاطب و غایتی که ذکرش مقدم شده باشد لَفْظًا تَقِيْقًا شَلْ ضَرْبُ رَکِیدُ  
عَلَامَةً يَالْفَظَاقِدِ اِشْلُ ضَرْبُ عَلَامَةٍ رَکِیدُ پُرْزِدُ فَاغْلَسْتُ رَتْبَةً فَاغْلَسْتُ قَدَمَ  
بر مفعول یا معنی خَوَّاهِلُ لَوْ اَهْوَا قَرَبُ لِلتَّقْوَى غَمِيْمٌ و اراجع بسوی مصدق که  
مفهوم میشود از اعدا و او و کَوْنُهُ کَوْنُهُ بِرَکْلٍ و اَحَدٌ تَرْبِیدُ اَللَّهِ شُ ضَمِيرُ اِج  
بسوی مورث است که از ذکر میراث مفهوم میشود و یا حکما چنانچه فَلَ هَـ اَللَّهُ اَحَدٌ  
بر آنکه ضمیر و قسم است متصل بمنفصل تفصل آنکه در تلفظ مستقل باشد و متصل بخلاف  
آن و هر واحد بر سه گونه است مرفوع منصوب مجرور پس شش اقسام حاصل شد و این که مجرور  
منفصل نمیشد مرفوع متصل ضَرْبُتُ صَمَاءُ بِنَا صَرْبَتْ صَمَاءُ تَخَصَّرَتْ بَلَدَهُ حَوِیَتْ  
صَمَاءُ بِنَا صَرْبَتْ صَمَاءُ بِنَا صَرْبَتْ صَمَاءُ بِنَا صَرْبَتْ صَمَاءُ بِنَا صَرْبَتْ صَمَاءُ بِنَا

در کوی دومین  
نصف عدل کینه  
که عدل از کینه  
است  
بینه گاری ۱۲  
اصل کلام  
در کوی دومین  
نصف عدل کینه  
که عدل از کینه  
است  
بینه گاری ۱۲  
اصل کلام



فصل موصول آنکه خبر نام برای کلام نشود و در آن صلوه و عائد یک در آن صلوه بود و سوی  
آن وصله اش جمله خبریه بود و عائد بسوی موصول غالب ضمیرست بسوی آن وصله  
الف و لام موصول اسم فاعل و مفعول میباشد و موصولات الّذی برای واحد  
مذکر و الّتی برای واحد مؤنث و الّذان و الّذین برای تشبیه مذکر و الّلتان  
و الّلتین برای تشبیه مؤنث و الّا و لی بروزن علی برای جمع هر دو اما مشهور در  
جمع مذکرست و الّذین و الّا و لی برای جمع مذکر خاصه و الّا  
و الّا و لی برای جمع مؤنث خاصه و ما و غیر ذوی العقول خاصه و من در ذوی العقول  
و آئی معنی الذی و آیه معنی الّتی و ذی نزدیک معنی الذی و الّتی و عائد اگر عده  
بنود حذف آن رواست نحو الّذی صمّیت کتبی محمدی ای الذی ضربت کتبی  
عندی فصل اسمای افعال آن که اسما باشند معنی فعل یا ماضی یا امر خواهیهاست  
آئی بعد و مر و ید و ید آئی اکیحل زیداً او مانند آن و در اینجا تفصیل فصل  
اصوات آنکه انسان از زبان آوازی مشابه آوازی دیگر برآورد چنانچه غایق مشابه  
آواز زارع یا آنکه بهایم آواز کرده شود و برای خواندن آنها یا برای زجر یا غیر آن چنانچه  
نوح میشد و مخفف برای خوابانیدن ستر صاحب غائب یا تحقیق گوید آواز کرده شود بسوی  
بهایم برای زجر آنها نحو عرس یا خواندن آنها مثل یکس لفظ خواندن غنم یا راندن آنها  
چون هم لفظ راندن سگ یا انگیزتن آنها بر چیزی چنانچه بع لفظ بر انگیزتن ستر هر رفتن  
فصل مرکبات آنکه دو اسم یا دو فعل یا دو حرف یا مختلفین جمع شوند و یک گردند  
و قبل ترکیب و بعد آن در آن هر دو نسبت نباشد پس اگر تا فی متضمن حرف بود هر دو  
نبی شوند چنانچه از احد عشر تا تسعة عشر و انما عشره که بواسطه مشابهت با تشبیه در حذف

صاحب من

آن گشت که آواز

مردان بیوس  
مردانی گاهه  
رای

آن سے باشند

مجلس شورای اسلامی

مفتی محمد رفیع

پایان

مفتوح  
عین

١٣١٢



بالعكس نحو ثلث عَشْرَةَ امْرَأَةً وَتِسْعَ عَشْرَةَ امْرَأَةً وَوَعِشْرُونَ وَثَلَاثُونَ  
 وَارْبَعُونَ وَخَمْسُونَ وَسِتُّونَ وَسَبْعُونَ وَثَمَانُونَ وَتِسْعُونَ رَجُلًا  
 او قمر آة مذکر و مؤنث برابرند و این را اعتقاد نمایند و بر چیزی را مذکور شود بر سه عقد پس  
 احد در مذکر و احدى برای مؤنث گفته خواهد شد و بعد آن تا عقد دیگر یکی از هو  
 مذکر همراه عقد بطریق عطف ترکیب داده برای مذکر گفته خواهد شد نحو **احد وعشرون**  
**رجلا واثنتان وعشرون رجلا وثلثة وعشرون واربعة وعشرون**  
**رجلا واثلاثون** و علی هذا القياس احد وثلثون رجلا و **احد واربعون واثنا تسعة**  
**وتسعون** و همچنین یکی از اصول مؤنث همراه عقد بطریق مذکور برای مؤنث نحو  
**احدى وعشرون امرأة واثنتان وثلثان وعشرون امرأة وثلث**  
**وعشرون واربعة وعشرون امرأة وعلی هذا القياس احدى وثلثون**  
**واثنتان وثلثون امرأة واربعون امرأة واثنا تسع وتسعون امرأة واربعون**  
**وامانة والف واربعة وواثنتان والفان ودر زمینه هر دو باید دانست که در**  
**توکر تمیز اعداد و بیت مشهور کافی بود و بدیند بر همان اختصار کردیم قطعه تمیز از عدد برتر**  
**چست دان بر زسته تا ده همه جمع است و کسور بر زده تا صد همه مضروب و مفرد بر زده**  
**برتر همه مفرد است و مجرور بر ثلثة رجال وثلث نساء الی عشر رجال و عشو نساء**  
**و نحو احد عشر رجلا و احد عشر امرأة الی تسعة وتسعين رجلا و**  
**تسعة وتسعين امرأة و نحو مائة رجل و امرأة و الف رجل و امرأة** **فصل**  
 برای مؤنث سه علامت است الف ممدود و موضع الی و الف منقصور و تا نیکه در وقف با گردد  
 نحو **خمسة و الف و الف و الف** و این مذکر است مگر اسمای معدود و سماعی که مؤنث اند **نحو**





وَقَطْعًا وَكَرْبًا وَجَعَلُوا زَيْنًا أَنْ يَحْجِبُوا كُنُفَهُمْ بِأَعْيُنِهِمْ هُمْ أَعْيُنُهُمْ أَغْرَتْهُمْ وَرَأَى السَّمْعُ رَاسَهُمْ أَفَلَا يَفْقَهُونَ  
 خبر الفاعل خبر فعل مضارع بود مگر اینکه در اول آن خبر غایبی آید و مثلاً یکنس  
 و ثالث تساوی فصل فعل تعجب آنکه با وجود تعجب میان کرده شود و هر چه از و هم تفصیل  
 می آید فعل تعجب هم آید و الا فلا و ازاد و صیغه است مَا أَفْعَلْتُ وَأَفْعِلْ بِهِ نَحْوَ مَا أَفْعَلْتُ  
 زیداً أَوْ أَغْضَبَ يَزِيدُ و اگر رباعی باشد در تعجب لفظ و مَا أَفْعَلْتُ بِأَشَدِّ دَعْوَةٍ می آرند نَحْوَ مَا  
 أَفْعَلْتُ أَخْصَصْتُهَا وَأَشَدُّ دَعْوَةٍ أَخْصَصْتُهَا و در اسم تفصیل رباعی باشد لفظ باشد و غیره  
 می آرند نَحْوَ أَفْعَلْتُ اسْتَحْتَجَّ أَجَاوَرُ فَعَلْتُ تَعَبْتُ تَقْدِيمُ وَ تَأْخِيرُ نِشِبَةُ و در رباعی ترکیب  
 طول میشود فصل افعال مدح و ذم آنکه مدح و ذم بآن پیدا کرده شود و آن چهار اند  
 لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمَاتٍ إِلَى نُورٍ وَكَرَّمَ رَسُولَهُمْ إِذْ أَوْفَاهُ بِوَعْدِهِ وَأَيَّدَ لَهُ الْقُوَى وَأَوْرَثَهُ الثَّمَرَاتِ  
 سُبْحَانَ زَيْنٍ و علی بن ابی طالب علیه السلام در حجت اذ فاعل بود باید انفعیر نشود و نحو جَعَلُوا زَيْنًا

## خاتمه باب دوم

بدانکه بعد لفظ نحو مثل و مانند آن اگر یک مثال باشد دیگر مثال هم خواهد بود و اگر دو مثال باشد  
 دیگر مثال نخواهد بود و در واقع چه باشد چه هر یک از آن هر دو نحو مثل دیگرست چنانکه گوئی  
 حیوان نحو انسان غیر انسان گوئی جسم مثل انسان و فرس پس این هر دو صورت  
 سائل را سوال مثال سوم غیر سداگر چه در اول قسم دیگر نیست و ثانی هست و یکی بعد از  
 یک مثال میباشد و احتمال دیگر هم نبود و این قبیلست چنانچه گوئی و این چه مثل  
 السد تعاست همین بود در باب ثانی که مذکور شد منه تعاد و حسنه و مره و نواله و غیره و تکرار  
 و این اول و آخر و ظاهر و باطن اللَّهُمَّ إِنِّي سَأَلْتُكَ عَلَى حَقِّكَ إِنِّي سَأَلْتُكَ  
 فَاذْكُرْ مَنِّي عَلَى نَفْسِكَ عَدَدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ هُدًى الدَّاهِيَةَ السَّافِلَةَ





بوده است در اول ولا یزید الله ان ثم توره است در ثانی اگر چه در اثبات است  
مفروضه جایز نیست دیگر واقع شدن عطف بلفظ و لا بعد اثبات در قول شاعر  
سے ابی الله ان اسمو یاء و کما آب چه معنی قال الله لی کما تنسحر یا عوق که  
آب بوده است اگر چه بعد اثبات بولا عطف جایز نیست صاحب معنی گوید اقرب  
نیست که ابی الصدیق لم یزد الله باشد و آن اسمو بمعنی خود دیگر زیادت  
لا در قول ابو تقالی ساء معک الّا تسجد ازین جهت است که نزد این سیده مانع از  
شئی گویا امر میباشد برای ممنوع بآنکه نکند آن شی را پس گویا که گفته شد در آیه که میر یا الهی  
قال لک لا تسجد ما تنب معنی گوید که اقرب نیست که مانعک الا تسجد بمعنی ما الهی  
امر که لا تسجد باشد پس کلامه لا افاده نفی خواهد نمود دیگر متعدی شدن معنی بطلا  
در قول شاعر اذا رضیت علی بنی فتنشیر چه رضی اینجا بمعنی اقبل متعدی بطور  
است اگر چه رضی بمن متعدی میشود کسانی گوید که جائز شده بسبب جعل بقیض آن که خطبوط  
بوده است دیگر حکایت کرده است ابو عمرو بن العلاء الخوی که شنیده از شخصی  
ساکنین که میگفت فلان لغب الله کیا بی فاحقها پس ابو عمرو پرسید که  
ات صیغه مؤنث برای کتاب که فاعل مذکر است چه گفتی گفت نمیدانی که کتاب بمعنی  
حقیقه مؤنث است دیگر گفت ابو عبیده و قتیله خواندن و بین لجامه فیهما خطوط  
من سواد و بکنی و کانه فی الجلیل فایع البقی که اگر ضمیر کانه بسوی خطوط راجع  
میکنی پس کانه با کوه خطوط مؤنث است و اگر بسوی سواد و بکنی راجع کنی پس کانه با کوه  
مؤنث نیست است گفت که بسوی خطوط راجع نمودم و آنرا بمعنی ذلک مذکر گرفته ام دیگر  
گاه ممرت و رجل ابی عنبر که نفسه و یفکرم عراب کلمه و بها عس

حاشیة شاعر  
در اول ولا یزید الله ان ثم توره است در ثانی اگر چه در اثبات است  
مفروضه جایز نیست دیگر واقع شدن عطف بلفظ و لا بعد اثبات در قول شاعر  
سے ابی الله ان اسمو یاء و کما آب چه معنی قال الله لی کما تنسحر یا عوق که  
آب بوده است اگر چه بعد اثبات بولا عطف جایز نیست صاحب معنی گوید اقرب  
نیست که ابی الصدیق لم یزد الله باشد و آن اسمو بمعنی خود دیگر زیادت  
لا در قول ابو تقالی ساء معک الّا تسجد ازین جهت است که نزد این سیده مانع از  
شئی گویا امر میباشد برای ممنوع بآنکه نکند آن شی را پس گویا که گفته شد در آیه که میر یا الهی  
قال لک لا تسجد ما تنب معنی گوید که اقرب نیست که مانعک الا تسجد بمعنی ما الهی  
امر که لا تسجد باشد پس کلامه لا افاده نفی خواهد نمود دیگر متعدی شدن معنی بطلا  
در قول شاعر اذا رضیت علی بنی فتنشیر چه رضی اینجا بمعنی اقبل متعدی بطور  
است اگر چه رضی بمن متعدی میشود کسانی گوید که جائز شده بسبب جعل بقیض آن که خطبوط  
بوده است دیگر حکایت کرده است ابو عمرو بن العلاء الخوی که شنیده از شخصی  
ساکنین که میگفت فلان لغب الله کیا بی فاحقها پس ابو عمرو پرسید که  
ات صیغه مؤنث برای کتاب که فاعل مذکر است چه گفتی گفت نمیدانی که کتاب بمعنی  
حقیقه مؤنث است دیگر گفت ابو عبیده و قتیله خواندن و بین لجامه فیهما خطوط  
من سواد و بکنی و کانه فی الجلیل فایع البقی که اگر ضمیر کانه بسوی خطوط راجع  
میکنی پس کانه با کوه خطوط مؤنث است و اگر بسوی سواد و بکنی راجع کنی پس کانه با کوه  
مؤنث نیست است گفت که بسوی خطوط راجع نمودم و آنرا بمعنی ذلک مذکر گرفته ام دیگر  
گاه ممرت و رجل ابی عنبر که نفسه و یفکرم عراب کلمه و بها عس

در سواد و بکنی و کانه فی الجلیل فایع البقی که اگر ضمیر کانه بسوی خطوط راجع  
میکنی پس کانه با کوه خطوط مؤنث است و اگر بسوی سواد و بکنی راجع کنی پس کانه با کوه  
مؤنث نیست است گفت که بسوی خطوط راجع نمودم و آنرا بمعنی ذلک مذکر گرفته ام دیگر  
گاه ممرت و رجل ابی عنبر که نفسه و یفکرم عراب کلمه و بها عس

کلمه می گویند برفع الفاظ تا کید یعنی نفسه و کلمه و کلمه زیرا چه پنجاهم مولدات  
 جامده را بمعنی مشتق گرفته ضمیر فاعل برای مشتق مستقر قرار دادند و آنرا رفع دادند  
 و این الفاظ را برای آنها تا کید گفتند پس آب را بمعنی والد و عرب را بمعنی فحشاء  
 و عریض را بمعنی خشن گرفتند بدانکه آنکه گفتن شتی نمونه است از نزداری و اگر تفصیل  
 خواهی در بعض کتب نویی بمسوطه بین وجه و وجه آنکه گاهی داده میشود شتی حکم  
 شتی دیگر که در لفظ آن شباهت داشته باشد فقط پنج زیادت آن مکسوه بعد مای  
 مصدریه و موصوله بسبب شباهت لفظی بای نافی که اکثر بعد آن لفظ آن زیاد شود مثال با  
 مصدریه که قول الشاعر **وَرَجَّحْتُ الْقَتْلَ مَا زِلْتُ رَأَيْتُهُ عَلَى السَّيْرِ خَيْرٌ كَالْكَبَرِ أَلْ تَزِيدُ**  
 مثال موصوله که قول الشاعر **يُرْجَى الْمَوْتُ مَا زِلْتُ أَسْأَلُكَ تَعْرِضُ دُونَ كَذِّكَاهُ**  
**الْمُطْلُوبُ** پس این هر دو محمول اند بر قول الشاعر **مَا زِلْتُ رَأَيْتُهُ** و که بهیض  
 بوجه تفسیر **لَمْ يَلْعَلْ** دیگر دخول لام ابتدا برای نافی بجهت شباهت او با لفظ **لَمْ يَلْعَلْ**  
 که ابتدا باشد که قول الشاعر **لَمَّا أَخْفَلْتُ شُكْرَكَ قَافِطًا قَفِي بِكَ قَافِ**  
 و **بِسِرِّكَ طَلَبْتُ جُلَّ مَائِي** و این محمول است بر قوله **لَمَّا تَصِفُهُ حَسَنٌ** دیگر  
 دخول لام ابتدا بعد آن شده که حرف جواب بود بمعنی **لَعَلَّ** بسبب شباهت لفظی او  
 با **لَمْ يَلْعَلْ** بالفعل پنج بجهت قرار در قول او **لَعَلَّ** **هَذَا** **الْجَحِيمُ** گفته اند و اگر غرض  
 نه این کرد دیگر تعریفات کثیره خوانند برآمد **وَجْهٌ** **وَجْهٌ** **وَجْهٌ** **وَجْهٌ** **وَجْهٌ**  
 بشی که شتی دیگر لفظ و معنی هر دو آن شباهت داشته باشد پنج بجهت خوان میگویند **لَمْ يَلْعَلْ**  
 اسم ظاهر عاقلین بسبب شباهت لفظی و معنوی آن به فعل تعجب که آیات بیادیت  
**لَمْ يَلْعَلْ** ظاهر نمیکند **لَمْ يَلْعَلْ** دیگر نیز دارند بخوان تصحیف فعل تعجب سبب شباهت

لفظی و معنوی آن با فعل التفصیل کقول الشاعر **يَا مَنَّا اُبَيْلَحُ خَيْرٌ لَّا تَشَدُّ لَنَا**  
 جوهری گوید که در غیر لفظ احسن و ابلح مسجع نشده لکن گویان و دیگر را هم قیاس کنند  
 ابو بکر ابن الانباری گوید که تفسیر افضل تعجب برای کسی می آید که ضعیف تر باشد  
**قاعدۀ دوم** اینکه گاهی شی را حکم مجاور او میدهند مثل قولهم **لَا تَكُونُوا كَالْأَنْدَالِ**  
 و ما حدثت بضم دال حدث بسبب مجاورت قدّم و در اصل مفتوح العین و فعل  
**سکون** لا تکلوا لا بصرف سلاسل و مثل قوله عليه السلام **لَا تَجْعَلُوا نَارَكُمْ**  
**خَيْرَ سُلْخٍ** ذات زورات بالف بسبب مجاورت باجورات گفتند و اصل  
 زورات بواو بوده است چه مشتق است از زور و مثل قول بعضی جاهل **هَكَذَا**  
 کعبه **يَحْيَا بَحْرُ خُزْبٍ** و اصل رفیع صفت حجر واقع شده و بعد تامل مکنه یا  
 مواو جزیه مفهوم خواهند شد **قاعدۀ سوم** اینکه گاهی میدهند لفظ را معنی  
 لفظ دیگر پس میدهند اول را حکم دیگر و این را الضمین نامند و فائده آن نیست که از  
 یک کلمه معنی دو کلمه حاصل شوند مثل قوله تعالى **وَلَا تَكُنْ لَكَ آسَرَةٌ إِلَىٰ أَهْلِكُمْ**  
 ای لَا تَقْتُلُوا بِأَيْهَا الْكَلْبَيْنِ و همین بسبب متعدی شد لَا تَكُلُوا بَابِي بسوی مفعول هات  
 مثل لَا تَقْتُلُوا مَفْهُوم و شد بیک مفعول چنانکه اصل است در و مثل قوله تعالى ق  
**لَا تَقْرَبُوا عَهْدَ ذَٰلِكَ الْكَاذِبِ** ای لَا تَوَا بِا لعزم و ازین جهت لَا تَعْرِضُوا لَعْنَتِ  
 بنفسه شد اتوا نه چنانچه اصل اوست و مثل قولهم **سَمِعَ اللَّهُ لَيْتَ حَيْثَا** ای  
 سمع و استجاب پس متعدی شد بمع بلا م مثل استجاب اصل آن مبتدیه نسبت و مثل  
 قوله تعالى **يَعْلَمُ الْغُثَّيْنِ مِنَ الْخَفِيِّ** ای يعلم و غیره پس متعدی شد بعلیه بظرف  
 مانی غیر و اصل آن متعدی بنفسه است و علی هذا القیاس امثله دیگر **قاعدۀ چهارم**

و قوله لا تکلوا لا بصرف سلاسل و مثل قوله عليه السلام لا تجعلوا ناراكم خیر سلخ ذات زورات بالف بسبب مجاورت باجورات گفتند و اصل زورات بواو بوده است چه مشتق است از زور و مثل قول بعضی جاهل هکذا کعبه یحیا بحر خزب و اصل رفیع صفت حجر واقع شده و بعد تامل مکنه یا مواو جزیه مفهوم خواهند شد قاعدۀ سوم اینکه گاهی میدهند لفظ را معنی لفظ دیگر پس میدهند اول را حکم دیگر و این را الضمین نامند و فائده آن نیست که از یک کلمه معنی دو کلمه حاصل شوند مثل قوله تعالى ولا تکن لک اسرة إلى اهلیکم ای لا تقتلوا بایها الکلبین و همین بسبب متعدی شد لا تکلوا بابی بسوی مفعول هات مثل لا تقتلوا مفعول چنانکه اصل است در و مثل قوله تعالى لا تقرّبوا عهد ذلک الکاذب ای لا توا بالعزم و ازین جهت لا تعرضوا لعنة بنفسه شد اتوا نه چنانچه اصل اوست و مثل قولهم سمع الله لیت حیثا ای سمع و استجاب پس متعدی شد بمع بلا م مثل استجاب اصل آن مبتدیه نسبت و مثل قوله تعالى یعلم الغثن من الخفی ای یعلم و غیره پس متعدی شد بعلیه بظرف مانی غیر و اصل آن متعدی بنفسه است و علی هذا القیاس امثله دیگر قاعدۀ چهارم





وادون یک لفظ را معنی لفظ دیگر چنانچه اکثر اشکال آن در قاعده اول گذشت چندین  
 بهم بیان میکنم مانند اینکه لفظ غیر را حکم الایمیدهند در استثناء مؤکلا یستثنی  
 القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضمیر نزد کسیکه نصب میدهند غیر او چنانکه  
 الا را حکم غیر میدهند در صفت مؤکلا فی جماعه الله لفسد تا و چنانکه لم را  
 حکم کن میدهند در نصب مؤکلا لشرح نزد کسیکه نصب خوانند و تحقیقش در لفظ لم گذشت  
 پس بین چنانچه بعضی فاعل را اعراب مفعول میدهند و مفعول را اعراب فاعل جاییکه خوف  
 التباس نباشد مؤخر حق الثوب المسمار و کسما الرجاج الحجه همین بود اراده اسم  
 که محمول انجاسه که الحکم فی الاوقاف و الاخره اللهم اجعلنی من دعاك  
 فاجبتك و امن بك فهدیتك و رغب اليك فاعطيتك و قولك  
 عليك فكفیتك و اقرب منك فاذیتك اللهم امدد بعیثتی مدا  
 و اجعل فی قلوب المؤمنین و ذاء اللهم انی اسئلك الايمان و اسئلك الفضل  
 من الرزق و اسئلك العافیه من البلاء و اسئلك حسرة العاقبة فی الدن و الدنیا  
 و الاخره یا ذا الجلال و الاكرام و صل علی نبیک محمد بنی عدا دما لحاط به  
 اللوح و القل و عدا دما لحاط به حد و لم یعلم فی ایه التباين فی الكرم و الحیاة  
 المحمدي من بین الامم و انا الفقير طاعة و الغنى ذمنا الرجحان رحمة ربی المنین  
 محمد بن حسن الزبیری الخ و اسئلك بالرحمة الحسن خذها الله تعالى و افرجها لاسید المرسلین  
 و لا افسا حلا و لا شقا خیرا لشافعیین اللهم امین ثم امین امین قال محمد بن تاج المصنفی  
 انهم و ان لا عینا و بالحداد شهر سال تا لیش جور سدت بگوید یک هزار و  
 او صد و پنجاه و دو و الصلوة و السلام علی خیر الانام علی ختم المراده

[illegible]

